

شکل‌گیری جنبش دانشجویی در ایران

مطالبی از نشریه آرش

<http://www.arashmag.com>

توجه:

نکته اول (کلیه مطالب این نشریه، با گرایش‌های چاپ گرایانه تدوین شده است.

و به معنی تایید آن نیست.

شکل‌گیری جنبش دانشجویی در ایران را، تقریباً باید از سال‌های ۱۳۱۳، که دانشگاه تهران تأسیس می‌شود، مورد بررسی قرار داد.

پس از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ماه سال ۱۳۲۰، و با باز شدن فضای سیاسی ایران، و آزاد شدن بخشی از گروه ۵۳ نفر که با گرایش‌های مارکسیستی در زندان رضا شاه باقی مانده بودند، حزب توده‌ی ایران تأسیس شد. یکی از فعالیت‌های مهم حزب توده، در محیط‌های دانشگاهی بود. از این پس بود که دانشجویان - که اکثراً به مارکسیست گرایش داشتند- در مقابل فقر و استبداد، واکنش نشان می‌دادند. با باز شدن دانشگاه تبریز در سال ۱۳۲۶، زمینه فعالیت برای حزب توده، بیشتر شد.

پس از شکل‌گیری نهضت ملی شدن نفت، جنب و جوش دانشجویان طرفدار نهضت ملی و احزاب و گروه‌های درون جبهه ملی، آغاز می‌شود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در درگیری دانشجویان با ارتش شاهی، ۳ دانشجو به نام‌های: شریعت رضوی، احمد قندچی و مصطفی بزرگ‌نیا، کشته می‌شوند. از این تاریخ هر ساله در دانشگاه‌های مختلف ایران، دانشجویان در روز ۱۶ آذر به یاد این سه عزیز جنبش دانشجویی، به شکل‌های مختلف، یاد هم‌زمان خود را گرامی می‌دارند.

سرکوب جنبش دانشجویی

(۱۳۴۱-۱۳۳۴)

هما ناطق

نوشته‌ی حاضر بر پایه اسنادی فراهم آمده است، که مصطفی شجاعیان در اواخر سال ۱۳۵۳، پیش از آن که در جنبش چریکی کشته شود، در اختیار من نهاد. ماجرائی که از شرح آن می‌گذرم. اما در ادای دین می‌کوشم آن اسناد را، همراه با مدارک نویافته‌ی دیگر، بی‌کم و کاست و چه بسا فهرست‌وار بدست دهم. این مختصر را هم به نام و به یاد صاحب اسناد می‌نگارم و به جنبش دانشجویان ایران تقدیم می‌دارم.

محتوای آن مجموعه اسناد که شجاعیان به خانه‌ی ما آورد، به اختصار عبارت بود از: اسناد کودتای ۲۸ مرداد، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گوناگون در این باب، به ویژه اعلامیه‌های دانشگاه تهران، اعلامیه‌های روحانیان، از جمله رساله

ی چاپی از خمینی در پشتیبانی سرسختانه از قانون اساسی مشروطیت، همراه با این سرآغاز که: این قانون خونبهای هزاران شهید انقلاب مشروطه است؛ تا ظهور امام زمان، احدی را حق تغییر یک ماده از آن نیست. این رساله را با امضای نویسنده آن، به سال ۱۳۴۰، در قم چاپ کرده بودند. همچنین در میان آن اوراق (شامل یک چمدان کوچک و یک کیف دستی)، اعلامیه‌های نیروها و احزاب مختلف به ویژه در دوران نخست وزیری امینی از جمله نهضت آزادی به چشم می‌خورد. علاوه بر روزنامه و نشریات زمانه، عکس‌هایی از دکتر مصدق در احمدآباد، اشعار منتشر نشده شعاعیان، سروده‌ها و سرودهای انقلابی دیگران و مدارکی از این دست دیده می‌شد. سال‌های بعد از انقلاب بر آن شدیم که بخشی از این مجموعه را که در ربط با جنبش دانشجویی بود، تکمیل و منتشر کنیم و تاریخچه‌ای از مبارزات دانشجویان فراهم آوریم. قرار بر این شد که الف رحیم، دوران رضاخان تا کودتا را بر عهده گیرد و من دوران کودتا تا انقلاب را. مجملی که می‌خوانید، بخشی است از آن کتاب و گوشه‌ای از سهم من در آن کتاب. اگر گاه از آن مجموعه گزارش‌وار بهره گرفته‌ام، غرض جز این نیست که آن اسناد را به روزگار، و از دستبرد روزگار در امان دارم. شاید هم خواست صاحب اسناد در همین بوده باشد.

* * *

به ادوار گوناگون، تاریخچه جنبش دانشجویی ایران، هم بدانگاه که افکار و افراد را در کنار یکدیگر پیش می‌برد، خود اندیشه‌های رایج و سیاست‌های حاکم بر زمانه را باز می‌گوید و حال و روزگار کشور را به برهه‌ی زمانی می‌شناساند. نیازها و خواست‌های جمع ناهمگن دانشجویان، میانگینی است از نیازها و خواست‌های همگن جمع، اعتلای جنبش دانشجویی آنجا که یکپارچه و یکصداست، بازتابی است از اعتلای فرهنگی میهن ما. یعنی تبلور شکست‌ناپذیری همگان است در برخورد با اندیشه و بیان و اجتماع غیر. پراکندگی دانشجویان، چه از سوی حکومت و چه از سوی احزاب، نشان از تفرقه در میان مردم و نیروهای درگیر است.

پس بی‌سبب نیست که اهل قدرت همواره و به لحظه‌ای که احزاب را وانهاده‌اند، نخست دانشگاه را نشانه رفته‌اند. چنانکه آزادی‌گویی و فرهنگ‌گویی را با سرکوب دانشجویان آغازیده‌اند. چنین بوده و چنین هم هست. اسلامیان نیز این شیوه را از گذشتگان آموختند و به کار بستند، ورنه ابتکار نه از آنان بود. گرچه گفته‌اند آزموده را آزمودن خطاست، اما این سخن نغز را برای ملت فراموشکار ایران نگفته‌اند که هرگز از تاریخ و تکرار تاریخ درسی به یادگار نبرده است. هم امروز هم - اگر نیک بنگری، دل به سوی کسانی دارد که یا پیشقدم فرهنگ‌گویی بوده‌اند و یا روی به نوخاستگانی، که می‌روند تا سرنوشت ملت را به جهل مرکب قلم زنند.

گواه آنچه آوردیم جنبش دانشجویی به دوران حکومت دکتر علی امینی (۱۳۴۱-۱۳۴۰) است و سیاست آن دولت در قبال آزادی، دانشگاه و دانشجویان، که موضوع اصلی سخن ما نیز هست.

اما پیش از آن و مقدمه‌وار، مختصری از این تاریخچه را به دنبال کودتای ۲۸ مرداد می‌آوریم، تا تحول جنبش را بهتر بدست داده باشیم.

بعد از سال‌های ۱۳۳۲، یعنی پس از پیروزی کودتاگران و شکست جنبش ضد استعماری و نیز خیانت دهشتناک حزب توده، سراسر کشور را رکود و سکون فرا گرفت. پشتیبانی سرسختانه دولت شوروی از تیمسار زاهدی و استرداد پلاهای ایران به دولت کودتا، جوانان چپ را بی «الگو» و سردرگم برجای گذاشت.

جبهه ملی که هنوز به خاطر هواداری از دکتر مصدق وجهه‌ای داشت، بعد از کنار رفتن «پیشوا» بی‌آرمان، بی‌هدف و بی‌برنامه برجای ماند و از سازماندهی ناخرسندی‌ها ناتوان آمد. تنها و گاه به این دل خوش داشت که رژیم رفتنی است، پایگاه ندارد، و سرانجام آمریکا پشتیبان از کودتا، به سردمداری جبهه رضا خواهد داد.

در این انتظار واهی، روشنفکران جوان، چشم به راه‌رانی، در پس امیدی کور سنگر گرفتند و در خویشتن خویش فرو رفتند. بسیاری در سوز و گداز شکست، بساط تریاک و ناله‌ی شبگیر را گستریدند. بدینسان در بیزاری از سیاست، روح نشئه و ادبیات افیون جان گرفت. عصر «بوف کور» فرا رسید. صادق هدایت، نه مظهر عصیان علیه فرهنگ حاکم، که پیام‌آور خودکشی جلوه‌گر آمد. فضا با بوی «سلاخ‌خانه» بوف کور و «سه قطره خون» و «سگ ولگرد» پر شد. حرمان قرون دم به دم انفعال داد و از زبان طوطی «دانش‌اگل» و «عنتر» و لوطی چوبک، سرود هجران سرداد. نیما اگر باب شد، افکارش بر زمین ماند. نوای «مرغ آمین» و «من فایم نشسته به خشکی» بار دیگر برخاست، اگر هم وزن شکست، زمستان نشکست. زاغ‌های سیاه از «تکدرخت»‌های توللی و نادرپور پرگرفتند. هنوز کسی به «تا آخرین نفس» توللی نمی‌اندیشید و نادرپور یکی از زیباترین اشعارش را در غم نهضت ملی می‌سرود که:

«شعری است در دلم / شعری که دوست دارم و نتوانمش سرود / شعری از آنچه هست / شعری از آنچه بود». و هرکس «همزاد» خود را به گوشه‌ای از خرابات می‌جست.

این بدبینی و نومیدی، در گزینش آثار فرنگی و ترجمه‌ها نیز به چشم می‌خورد. نوشته‌های کافکا، که عصیان علیه یهودآزاری است، به مصیبت نامه «مسخ» شد و به یاری دل‌افسردگان از راه مانده شتافت. جیمس جویس و داستایوفسکی سخت باب روز شدند. روشنفکران نخبه‌تر روی به «هرمان هسه» آوردند که در داستان «دُمیان» سرنوشت آدمی را بر پیشانی او حک می‌دید و «تهوع» سارتر هم جای خود را داشت.

در این فضای انفعال و انتظار، «مجله فردوسی» پا گرفت و عالمی داشت و چاشنی شب‌های افیون‌زدگان را تدارک می‌دید. آن نشریه که هنوز آثارش باقی است، روشنفکران را به جان هم می‌انداخت و برایشان فلسفه هستی می‌تراشید. رژیم آن لَچرنامه را پروبال می‌داد و می‌چرخاند، و «غیبت روشنفکرانه» و یا بقول امروزی‌ها «پولمیک» بی‌سروته را جایگزین اندیشیدن و نقد اندیشه می‌کرد. بدینسان تخریب جای سازندگی را می‌گرفت.

جنبش دانشجویی نیز از این خمودی گریزی نداشت و گاه لنگ‌لنگان با پژمردگان همراه بود. از پی‌آمدهای کودتا در دانشگاه آگاهی داریم. کشتار ۱۶ آذر ۱۳۳۲ را در جای دیگر بدست داده‌ایم (نگاه کنید به: دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران: زمان نو، شماره ۱، مردادشهریور ۱۳۶۰، تهران، نشر معاصر، ص ۲۲-۵). می‌دانیم که از این تاریخ گارد در دانشگاه مستقر شد. دولت حتی آزادی نسبی انتخابات را از هیأت علمی گرفت، و دکتر اقبال را به دانشگاهیان تحمیل کرد، و فعالیت سیاسی را برای دانشجویان ممنوع اعلام نمود و اختناق بر محیط تحصیل و تدریس حاکم گشت. در دانشگاه تهران خبری از تظاهرات و اعتصاب نبود. گهگاه اعلامیه‌های پراکنده منتشر می‌شد، اما راه به جایی نمی‌برد. تنها عمل اعتراضی شاید در ۱۳۳۴ بود که به مناسبت برگزاری «هزاره ابن سینا» در تهران، گروهی از دانشجویان، در جهت افشاگری، به دیدار ایران شناسان رفتند و برخی بازداشت شدند.

در خرداد همین سال اعتصاب ۲۰ هزار کارگر کوره‌پزخانه‌های تهران، جوانان را به جنب و جوش آورد. دکتر اقبال، نخست وزیر وقت هشدار می‌داد: «من از اعتصاب بدم می‌آید... و هر حرکت اعتصابی را با نیروی انتظامی درهم می‌شکنم». درگیری قوای پلیس با اعتصابیون که جوانان را هم با خود همراه داشت، چند کشته و زخمی برجای گذاشت.

در ۲۰ دیماه نوبت به راه‌پیمائی دانش‌آموزان رسید که به سوی وزارت فرهنگ روان شدند. دانشجویان هنوز سردرگم، به پشتیبانی کتبی از رفقای جوان بسنده کردند و دنبال نگرفتند.

تا سال ۱۳۳۸، جنبش دانشجویی در سرگردانی سر می‌کرد. در سال تحصیلی ۲۸-۱۳۳۷، در دانشگاه‌های ایران ۱۴ هزار دانشجو نام‌نویسی کردند، بدین قرار: در دانشگاه تهران ۹۳۰۰ نفر، در دانشگاه تبریز ۱۰۵۵ نفر، در دانشگاه شیراز ۴۹۰ نفر، در دانشگاه مشهد ۴۸۰ نفر.

اقدام مهم دانشجویان دانشگاه تهران در این سال، برپایی «کمیته موقت»، در جهت هماهنگ کردن فعالیت‌های صنفی - سیاسی بود. یک سال بعد «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» ایجاد شد که ۶ عضو داشت. نخستین بار بود که بعد از کودتا دانشجویان بر آن شدند تا سالگرد ۱۶ آذر برگزار کنند. اعلامیه «کمیته دانشجویان» در این رابطه سخت گویا و بیانگر روح زمانه است. دانشجویان در فراخوان خود، به یأس حاکم از پس کودتا اشاره کردند و نوشتند: «آتش پیکار در زیر انبوه خاکستر استبداد و خیانت، شعله و گرمی خود را از دست می‌داد... سکوت و سیاهی چنان بود که به آسانی می‌شد باور کرد که همه چیز پایان گرفت و خاکستر شد... دیگر نمی‌شود کاری کرد... مُشت که با درفش نمی‌جنگد... این جمله‌ها بر زبان‌ها جاری بود. کودتاچیان به مزدوری اجانب رفته بودند». آنگاه، بی‌آنکه راهی به آینده بنمایند و بکشایند، خطاب به یاران خود گفتند: «ای دانشجو... تو باید در تظاهراتی که به مناسبت ۱۶ آذر برپا می‌شود، شرکت کنی. شرکت در این مراسم دفاع از تمام ارزش‌ها و آرمان‌های انسانی است، اظهار انزجار نسبت به تجاوز به حریم دانشگاه است. اظهار نفرت از آدم‌کشی در کلاس درس است...» (اعلامیه کمیته دانشجویان، به مناسبت ۱۶ آذر ۱۳۳۸).

در ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم برپا شد و از آنجا که شاه در پیام رادیویی، نوید انتخابات آزاد را داده بود، ملیون نیز تصمیم به مشارکت گرفتند. بدین مناسبت اجتماعات گوناگونی شکل گرفت و جنبش دانشجویی را بار دیگر، در جهت آزادی انتخابات به حرکت آورد. بدینسان مراسم سالگرد ۱۶ آذر را پرشکوه‌تر از همیشه برگزار کردند و به پشتیبانی از شرکت احزاب در انتخابات برآمدند.

اما برخلاف قول و قرارها، دولت از پذیرفتن نامزدهای انتخاباتی جبهه ملی و حزب ایران خودداری کرد، آرا قلابی را به صندوق‌ها ریخت و بدین سان از ۲۰۰ کرسی مجلس ۷۰ کرسی به حزب ملیون، ۶۵ کرسی به حزب مردم، ۳۲ کرسی به منفردین تعلق گرفت و ۳۰ کرسی دیگر معوق ماند.

در اوایل بهمن، دارودسته حاج رضائی و رشیدیان به اجتماع جبهه ملی حمله بردند، برخی را زخمی کردند و در فردای همان روز اعضای «کمیته دانشگاه» را به زندان فرستادند، باز بهانه به دست دانشجویان افتاد. در ۶ بهمن ۴۰۰۰ دانشجو در محوطه دانشگاه بست نشستند و خواستار «لغو انتخابات ساختگی» و آزادی یاران خود شدند، بویژه که در طی آن چند هفته، علاوه بر کمیته دانشگاه، ۱۶۰ دانشجو در بازداشت بودند.

قوای پلیس به محاصره دانشگاه برآمد و تا سه روز از رسانیدن غذا به دانشجویان، جلوگیری کرد. دانشجویان در قطعنامه تندی که همان روز نخست، در صحن دانشگاه خواندند، خطاب به شریف امامی که به دنبال دکتر اقبال نخست‌وزیر شده بود، گفتند:

«دولت شما نیز مانند دولت اقبال، اصل آزادی بیان و قلم و اجتماعات را زیر پا گذارده... دولت شما نیز مانند دولت اقبال، با تهدید و ایجاد رعب و هراس و حتی تعقیب و توقیف افراد از فعالیت‌های انتخاباتی جلوگیری می‌نماید. دولت شما نیز... انجمن‌های نظارت بر انتخابات را از عناصر وابسته به احزاب ساختگی تشکیل داده، تا چنانچه مقتضی است در مورد انتخاب افراد طبق نقشه و توصیه دولت عمل شود... محیط دانشگاه در همه وقت و در همه جا، در دفاع از آزادی و احترام به قانون، سنگر آزادی، و فرد دانشجو نیز همیشه سرباز آزادی است. بنابراین ما دانشجویان دانشگاه تهران، در مورد ارائه این انتخابات رسوا، اعتراض و اعلام خطر می‌کنیم... اگر دولت در مورد تأمین اصل آزادی انتخابات

.....

قادر به مقاومت در برابر مداخله و اعمال نفوذ محافل متنفذ نیست: بلاد رنگ استعفا بدهد و یا انتخابات را متوقف کند... ما به شما اخطار می‌کنیم که در صورت ادامه این وضع، برای جلوگیری از این تجاوزات، تنها علیه دولت شما به تظاهر اکتفا نکرده و دامنه تظاهرات را به محیط خارج از دانشگاه خواهیم کشید و در این صورت مسئولیت هرگونه حادثه‌ای متوجه شخص شما خواهد بود» (کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۶ بهمن ۱۳۳۹). در ۹ بهمن، و برای نخستین بار درهای دانشگاه را بستند. اما دانشجویان از پا ننشستند و موج اعتراض سراسر محیط تحصیلی کشور را فرگرفت. در دانشگاه مشهد اعلام اعتصاب شد. در دانشگاه تبریز دانشجویان درگیری را به خیابان‌ها کشاندند و در اعلامیه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، نفرت عمیق خود را از اعمال غیرقانونی دولت ابراز می‌داریم. ما مبارزه خواهران و برادران خود را با پیگیری تمام دنبال می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم که بیش از این به طبقه دانشجویان در ایران توهین شود» (پیام دانشجو، ۱۴ فروردین ۱۳۴۰). خواست‌های دانشجویان تبریز عبارت بودند از:

- ۱- دانشگاه هرچه زودتر باز شود.
 - ۲- دانشجویان زندانی دانشگاه تهران آزاد شوند.
 - ۳- مجلس «قلاپی» دوره بیستم هرچه زودتر منحل شود.
 - ۴- آزادی اجتماعات و مطبوعات برقرار گردد (از اعلامیه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۷ بهمن ۱۳۳۹).
- در اواخر بهمن دولت متعهد شد که به تدریج دستگیرشدگان را آزاد کند و ۵۸ نفر رها شدند. دانشجویان در اول اسفند اعتصاب را شکستند و دانشگاه گشوده شد. اما دانشجویان بر سر شعارهای خود باقی بودند. دولت شریف امامی پیشنهاد می‌کرد که دانشجویان شعار «آزادی انتخابات» را که سیاسی است رها کنند، تا باقی یارانشان از زندان آزاد شوند. اما این پیشنهاد به عنوان نشان از «فساد دستگاه حاکمه» طرد شد و تزلزل در مقام نخست وزیر انداخت که به دنبال تظاهرات معلمان، از کار برکنار شد.
- از ویژگی‌های اعتراضات و تظاهرات این سال، همبستگی دانش‌آموزان با دانشجویان بود. دانش‌آموزان، حتا تندتر از بزرگ‌ترها می‌گفتند؛ می‌نوشتند. در ربط با بست نشینی دانشگاه، اعلامیه دبیرستان‌های ایران از جمله «غلط بودن» روش آموزش و پرورش را که «اجتماع کوچک مدرسه» را با مشکلات فراوان روبرو کرده، یادآور می‌شد و می‌پرسید: «آیا هیچگاه مشکلات مدرسه خود را که انعکاس نابسامانی‌های محیط ماست، با دردهای مردم مقایسه کرده‌ایم؟... ما در اجتماعی زندگی می‌کنیم که همه روابط مان براساس غلط استوار است. فقر و ورشکستگی اقتصادی همه جا ریشه کرده است، حقوق و آزادی‌های ملت همه جا پایمال شده است؛ ارزش‌های انسانی بدست مقلدین و فراشان دوره استبداد از بین رفته و حق‌گوئی و آزاداندیشی جرمی است که آزادخواهان ایران بارها به مجازات شدید آن رسیده‌اند... فرهنگ عمومی با پیروی از برنامه‌های استعماری و کم‌مسئولیتی... هر روز تنزل می‌کند». از دیدگاه دانش‌آموزان، دولت کودتا نسل جوان را تنها از آزادی محروم نکرده، بلکه از «حیات انسانی» بازداشته است. همچنین جنبش دانش‌آموزی، «دبیران خردمند» را نیز به «همراهی و راهنمایی» در «مبارزه علیه دستگاه خودکامه» فرا می‌خواند و به همبستگی با مدرسان برمی‌خاست (بیانیه دانش‌آموزان مدارس تهران، بهمن ۱۳۳۹).

در همان تاریخ: دانش‌آموزان قزوین نوشتند: باید سرسختانه از مبارزاتی که دانشجویان به راه «کسب آزادی و احیای حقوق از دست رفته ملت ایران» در پیش دارد، پشتیبانی کرد. آنان نیز انزجار خود را از «دولت سرسپرده شریف امامی» اعلام داشتند. انتخابات دوره بیستم را که در «محیط وحشت و خفقان» و به صورت «قلاپی» انجام یافته بود، محکوم کردند و غیرقانونی خواندند. دانش‌آموزان قزوین نیز همبستگی با اهل قلم و روشنفکران را از یاد نبردند و

نوشتند: «همگام و همصدا و دوشادوش روشنفکران کشور علیه هرگونه تجاوزات استعمارگرانه که به حقوق ملت ما می‌شود، مبارزه می‌کنیم و تا پیروزی نهائی، بر پیمان مقدس خود وفادار خواهیم بود» (بیانیه دانش‌آموزان قزوین، بهمن ۱۳۳۹).

این همبستگی به عمل نیز دیده شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمان مدارس تهران در اعتراض به نارسائی حقوق، اجتماعی در برابر باشگاه مهرگان ترتیب دادند. در این مراسم دانش‌آموزان و دانشجویان نیز شرکت کردند و اجتماع صنفی را به تظاهرات سیاسی علیه دولت برگرداندند. قوای پلیس آتش به روی تظاهرکنندگان گشود و یکی از فرهنگیان به نام دکتر خانعلی، به ضرب گلوله شهرستانی، رئیس کلانتری ۲، از پای درآمد.

فردای همان روز ۱۰ هزار تن از جوانان و فرهنگیان، در حالیکه جنازه دکتر خانعلی را بر دوش می‌کشیدند، به سوی میدان بهارستان روان شدند. سازمان جوانان جبهه ملی، به خیال دفن جنازه در جلوی مجلس افتاد. برخی راهی جمع‌آوری بیل و کلنگ شدند، اما پلیس پیش‌دستی کرد و جسد را دزدید.

قتل دکتر خانعلی، دولت شریف امامی را در بحران شدید فرو برد و استعفای او را سبب شد. فرهنگیان و دانشگاهیان، اکنون خمودی و رکود ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بودند. این چنین بود که نوبت حکومت به دکتر علی امینی رسید. دولت امریکا، برای مقابله با جبهه ملی، که دوباره سر بلند کرده بود و نیز در جهت خواباندن صدای اعتراض، امینی را با شعار «مبارزه با فساد»، «اصلاحات ارضی» و آرمان «تقویت اسلام» در مبارزه با افکار اشتراکی روی کار آورد. در حکومت ۱۴ ماهه او بود که «نهضت آزادی» پا گرفت و علنی به فعالیت برخاست.

بعد از انقلاب مشروطیت، امینی نخستین کسی بود که درهای مجلس را بست و فرمان شاه را جایگزین قوانین مجلس کرد. خود لقب «نخست وزیر خودمختار» گرفت و شاه که دستکم به ظاهر، و طبق قانون اساسی، مبری از مسئولیت بود، بار دیگر به مقام مسئول رسید.

با این حال شعار اصلاحات ارضی در نزد بسیاری گیرائی داشت. امینی از این وجهه هم در خراب کردن چهره مصدق به عنوان «فتودال» بهره جست.

در خاموش کردن صدای چپ، که در آن سالها برای حزب توده تره خرد نمی‌کرد، امینی وزارت دادگستری را به نورالدین الموتی، از اعضای حزب توده سپرد، تا آزادیخواهی خود را به جهانیان ثابت کند. همچنین برای خاموش کردن اعتراض فرهنگیان، وزارت فرهنگ را به محمد درخشش، رئیس باشگاه مهرگان بخشید.

در زمان او بود که شعار «دانشگاه مال مردم است» جان گرفت و هم بدین عذر دانشگاه تعطیل شد.

و باز در زمان او بود که جنبش دانشجویی، پربارتر و با تجربه‌تر از همیشه، سخنگوی خواست‌های زمانه شد.

نخست با انتخابات بی‌اعازیم، که انتخابات مجلس بیستم منحل اعلام شد. دولت امینی به اتکا احزاب نوحاسته و یاران از راه رسیده، یکسر درهای مجلس را بست و اعلام داشت: «اکثریت مردم انتخابات نمی‌خواهند». این چنین و برای نخستین بار بساط مشروطیت را برچید و ایران را به دوران ناصرالدین شاهی بازگرداند. اکنون سرکوب را هم می‌بایست به شیوه نوین سازمان داد که بهترینش همانا بستن در دانشگاه بود، چنانکه خواهیم دید.

جوانان هنوز دست و سیاست دولت جدید را به درستی نخوانده بودند. شعار مبارزه با فساد که به مفهوم «از کجا آورده‌ای» هم بود، گیرائی داشت و بسیاری را به توهم واداشت. حتی ایجاد «سازمان امنیت اجتماعی» هم که پایه‌هایش به دوران مصدق ریخته شد، توجه روشنفکران جوان را به خود جلب نکرد. از رهبران جبهه ملی تعدادی به دولت جدید روی خوش نشان دادند و مهدی بازرگان برنامه امینی را در جزوه‌های سیاسی خود پرداخت و با الفاظ و

بیان مذهبی به خورد جوانانی داد که می‌رفتند بر «غریزدگی» خط بطلان بکشند و هویت ملی را در اسلام عزیز جستجو کنند.

اعتراض دانشجویان، این بار از دانشگاه شیراز آغازید. سبب این بود که محل تشکیل «کنفرانس سنتو» را در این دانشگاه قرار دادند. در ۲۱ اردیبهشت و اول خرداد، دانشجویان بپا خاستند. در قطعنامه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، نوشتند: «ما با تشکیل این جلسات در محیط علمی دانشگاه مخالفیم. ما مخالف پیمان سنتو که باعث نفوذ سیاست خارجی است، هستیم. ما نمی‌خواهیم در مخاصمات بین‌الملل وارد شویم، در بلوک‌های نظامی شرکت کنیم... کلمه سنتو به هر شکل و قیافه‌ای باشد مورد نفرت عموم مردم ایران است... شکم گرسنه و بدن برهنه احتیاجی به توپ و تانک ندارد... هرچه زودتر کنفرانس خود را تعطیل کنید...» (قطعنامه دانشجویان دانشگاه شیراز، ۱ خرداد ۱۳۴۰).

دولت امینی برای جلوگیری از تکرار شدن ماجرای خانعلی و همبستگی معلمان، دانش‌آموزان و دانشجویان، به دنبال برگزاری مراسم چهل‌م توسط کمیته دانشگاه، دست به اخراج و بازداشت‌های فردی زد تا رهبران جنبش را بهنگام از صحنه دور کند. علاوه بر تصفیه‌های پراکنده در مدارس، از جمله در دارالفنون، برخی از دانشجویان را از دریافت هزینه تحصیلی محروم کردند. با این همه کمیته دانشگاه برنامه بزرگداشت سالروز ۳۰ تیر را تدارک دید و دانشجویان را به اجتماع در میدان جلالیه فراخواند. پلیس به محاصره میدان برآمد و تعدادی از دانشجویان را دستگیر کرد. دکتر امینی در توجیه این سرکوب می‌گفت: «دانشگاه مال دولت است نه دانشجویان»، این دانشگاه به هزینه دولت ساخته شده نه دانشجویان، بنابراین، حق اعتراض نیست. وانگهی اگر دانشجویان به هواداری از مصدق و یا جبهه ملی دست به بزرگداشت ۳۰ تیر زده‌اند، باید بدانند که «این احزاب و دسته‌ها مخلوق سنت‌های دموکراتیک نبودند، هیچگونه زمینه اجتماعی نداشتند، آنها علف هرزه‌هایی بودند که در شوره‌زار هرج و مرج، آن روزها ناگهان و خلق‌الساعه می‌روئیدند. آنها پرندگان مزده‌آور بهشت نبودند». پس از همین روی بود که «دولت با انجام آن تظاهرات مخالفت نمود و اعلام داشت با تمام قوا از برگزاری چنین میتی‌نگی جلوگیری خواهد کرد» (نطق علی امینی، اطلاعات، ۱۴ مرداد ۱۳۴۰).

در دوران امینی بود که با پاگرفتن سازمان امنیت، تبلیغات گسترده در جهت جلب جوانان به «ترقیات شگفت‌انگیز کشور» آغاز شد. دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا را به هزینه دولت، فراخواندند تا آن ترقیات را بستایند و معترضان را سرزنش کنند. سیل سپاس و چاپلوسی بر زبان دانشجویان «میهمان» جاری بود و پذیرائی و دیدار و گردش رایگان بی پایان.

واکنش «کمیته دانشگاه» از کمبود رشد سیاسی دانشجویان تهران حکایت می‌کرد و می‌رساند که جوانان در فقدان احزاب و گروه‌های آگاه، از ترسیم واقعیت‌های اجتماعی و ارائه شناخت درست و معین از احوال کشور خود ناتوانند. در نامه سرگشاده به «میهمانان گرامی» باز سخن از شعارهای کلی می‌رفت، از این دست که: «از شما می‌خواهیم چهره میلیون‌ها ایرانی گرسنه را که دستی در زنجیر دارند پیش چشم بینید» و یا «شکنجه‌گاه‌های سراسر ایران» را، که هنوز وجود نداشت، «از یاد نبرید» و الی آخر (اعلامیه کمیته دانشگاه تهران، ۱۰ تیر ۱۳۴۰).

دولت امینی از این ضعف دانشجویان، که در فقدان احزاب، نقش حزب بازی می‌کردند و توانش را نداشتند، بهره‌برداری می‌کرد. اگر کمیته دانشگاه تنها، چنانکه ویژگی جنبش دانشجویی است، به افشاگری علیه سرکوب فرهنگی بسنده می‌کرد، چه بسا دولت امینی قادر به سودجویی از ضعف و خیانت احزاب در پیکار با دانشجویان نمی‌بود.

در امر تبلیغات دولت گامی پیش‌تر نهاد. در روزنامه‌های رسمی کشور ستون «کُرسی آزاد دانشجو» را گشود. دانشجویان وابسته به حکومت را به گفتگو درباره احزاب کشاند. کودتای ۲۸ مرداد عنوان شد. غرض جز این نبود که

قیام ۳۰ تیر را کودتا و کودتای ۲۸ مرداد را انقلاب بخوانند. رویداد نخستین را «وابسته» و دومی را «ملی» قلمداد کنند. در همین راستا دانشجویی به نام عبدالله شکری، در ستون روزنامه‌ها، به دکتر بیژن، استاد دانشگاه هشدار می‌داد که «دست‌هایی در کار است» تا میان دولت و ملت «تفرقه» اندازد. باید ملت متحد باشد اما «نه در خیانت»، نه در پشتیبانی از ۳۰ تیر و دولت مصدق که حکومت نظامی را لغو کرد «تا دست‌نشانندگان روسیه بتوانند دست به تظاهرات بزنند». آری، دکتر مصدق جز عمال روس «طرفداران دیگری نداشت». آنگاه آن دانشجوی در ربط با دولت زاهدی می‌گفت: تیمسار زاهدی پایه «سازمان امنیت فعلی» را ریختند، تا آزادی بیشتری برقرار باشد. اکنون هم «بنده آقای امینی را با آقای دکتر مصدق مقایسه نمی‌کنم... اعمال خلافی که دکتر مصدق انجام داده امینی انجام نداده... چرا می‌گویند کودتای ۲۸ مرداد؟... مگر فرق ۳۰ تیر با ۲۸ مرداد چه بود؟ این بود که چون مصدق ارتش را تصفیه کرد و گروهی از ارتشیان را بازنشسته، بنابراین «در ۳۰ تیر ارتش نتوانست مقاومت کند و در ۲۸ مرداد مقاومت کرد» یعنی در ۳۰ تیر «مردم قادر به مقاومت نشدند»، اما در کودتا «مقاومت کردند» (اطلاعات، دوشنبه، ۸ آبان ۱۳۴۰).

هیچکس بر آن نشد که این اباطیل را که بر کودتا صحنه می‌گذاشت، نفی و طرد کند. جبهه ملی جواب هم نداد. حتی نقش امریکا و انگلیس و یا رشوه‌ای را که خود امینی از امریکا ستانده بود، طرح نکردند. آزدن دولت امریکا، برای جبهه ملی، که هنوز به مراحم ارباب امید بسته بود، خوش‌آیند نبود.

در این دوره که احزاب از ارائه برنامه و مبارزه عملی ناتوان بودند، دو گرایش در جنبش دانشجویی رو به رشد بود. یکی گرایش مذهبی که سرخوردگان جبهه ملی بی‌بخار را به سوی خویش می‌کشید و «نهضت آزادی» سردمدارش بود، و دیگر سرخوردگان حزب توده که کوشش و خیزش سایرین را الهام‌بخش مبارزات خود قرار دادند. از این پس بارها دانشگاه در پشتیبانی از رویدادهایی که فراسوی مرزها رخ می‌داد، بپاخواست. از جمله در ۱۴ آبان ۱۳۴۰، که کمیته دانشگاه، دانشجویان را در همبستگی با «مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار» به حرکت آورد (اعلامیه کمیته، ۱۴ آبان ۱۳۴۰). هم‌چنین و هم در این سال بود که شعار «جنگ مسلحانه» در بیانیه‌های دانشجویی نقش بست. به تعبیر دیگر دانشجویان ناامید از احزاب موجود، راه‌های نوین مبارزه را طرح می‌کردند و در همین راستا با مشی کجدار و مریز گذشته می‌بریدند.

دولت امینی که خطر را می‌دید، به عنوان تهدید «تعطیل دانشگاه» را پیش کشید و در باب برگزاری مراسم ۱۶ آذر هشدار داد. نخست روزنامه «فرمان» وابسته به سازمان امنیت مقدمات بستن درهای دانشگاه را، در جهت آماده کردن اذهان، بدین مضمون طرح کرد، که خرابکاران آماده خیانت شده‌اند. «از ظواهر و قراین چنین برمی‌آید که دست‌هایی در دانشگاه شروع به اخلاص نموده اند». هنوز «نحوه اجرای برنامه‌های دشمنان ملت» معلوم نیست. اما شکی هم نمی‌توان داشت که آنان همانا «عمال حزب توده و عروسک‌های خیمه شب بازی آنان بنام جبهه ملی هستند». دانشجوی راستین اگر به دانشگاه می‌رود، تنها بدان قصد است که خود را «آماده خدمت به میهن» نماید. پس دانشجو باید بداند که در این مملکت اگر «کمونیست مسلط باشد، به آنها مجال نخواهد داد و دین و ایمان و ملیت و استقلال و آزادی را از بین خواهد برد». بنابراین دانشجویان باید «عناصر مزدور و بیگانه را از میان خود برانند» و رئیس دانشگاه در «مبارزه با عمال بیگانه در این مکان مقدس» اقدام کند (فرمان، ۶ آذر ۱۳۴۰).

سازمان امنیت این هشدار را به روزهایی می‌داد که حزب توده در میان جوانان نفوذی نداشت و جبهه ملی هم به خاطر بی‌عملی، وجهه خود را روز به روز بیشتر از دست می‌داد. پس درواقع روی سخن ساواک با کل دانشجویان و دانشگاه بود. در همان روزها نطق‌های دکتر امینی هم منظور اصلی دولت را که بستن دانشگاه بود، لو می‌داد. دکتر امینی اعتراف می‌کرد که هنوز اتفافی نیفتاده، اما باید از «هرگونه پیش‌آمدی» جلوگیری کرد. از این قرار که اگر

دانشجویان سالروز ۱۶ آذر را برگزار کنند، زمینه را برای «روی کار آوردن یک حکومت نظامی فراهم» آورده‌اند (نطق امینی، اطلاعات، ۱۰ آذر ۱۳۴۰).

زمره تعطیل دانشگاه از ۱۲ آذر آغازید. روزنامه‌های رسمی کشور مسأله را به عناوین گوناگون طرح کردند. نوشتند: دولت باید از بروز اغتشاشات در کشور جلوگیری کند، «حتی اگر به قیمت تعطیل دانشگاه تمام شود». در تأیید گفته‌های امینی و در تکرار همان هشدار افزودند: «ما با هر گونه اقدامی که در این راه بشود، یعنی در راه حفظ حیثیت و احترام دانشگاه و دور نگه‌داشتن دانشجو از جنجال و آشوب کاملاً موافقیم». زیرا اگر «در دانشگاه بمناسبت ۱۶ و ۱۹ و یا ۲۱ آذر و یا بهر مناسبت دیگر جنجالی پیش بیاید... خدای نکرده به خارج کشیده شود، استقرار یک حکومت تند و نظامی را سریع‌تر کرده و آزادیهای موجود در مملکت را مورد تهدید حتمی و شدید قرار می‌دهد» (خوشه، یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۰).

دانشجویان گرچه از پای ننشستند و مراسم سالروز ۱۶ آذر را تدارک دیدند، اما هشدار رژیم را بهائی ندادند و در بیانیه خود اشاره‌ای به تعطیل دانشگاه نکردند. اعلامیه کمیته دانشگاه پیشنهاد می‌داد که ۱۶ آذر «روز همبستگی جوانان ایران» اعلام شود. جز این نکته سخن تازه و یا تعبیر نوینی به چشم نمی‌خورد. اعلامیه از جمله می‌گفت: «با بزرگداشت دلاوریهای شهیدان دانشگاه و با الهام از قهرمانیهای آنان ۱۶ آذر را ... روز همبستگی جوانان ایران در سراسر گیتی اعلام کرده و از همه نیروهای اصیل و ارزنده که در هر نقطه جهان شاهد جنایات‌های هیأت حاکمه فاسد ایران هستند، می‌خواهیم که با سپاس از فداکاریهای شهیدان دانشگاه، ننگ و نفرت خود را از آدم‌کشی‌های هیأت حاکمه ایران اعلام داشتند، بر شکوه و جلال این روزهای تاریخی بیفزایند» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۴ آذر ۱۳۴۰).

صبح پنجشنبه پرچم دانشگاه به صورت نیمه افراشته درآمد. دانشجویان در مراسمی باشکوه‌تر از همیشه، درحالی‌که عکس شهدای خود را در جلو صف حمل می‌کردند، یکبار محوطه دانشگاه را دور زدند و روبروی دانشکده هنرهای زیبا گرد آمدند. در این مراسم هما دارابی، و دو دانشجوی دیگر با نام‌های نمازی و شیانی - که به تازگی از زندان آزاد شده بود- سخن گفتند. سپس حسینی، دانشجوی دانشکده فنی به یاد ۱۶ آذر گفت: «تشبثات مذبحانه هیأت حاکمه و سازمان امنیت را که سعی می‌کردند دانشجویان را اخلاک‌گر معرفی کنند و با درج اعلانات و تلگراف‌های قلابی ده دانشگاه را حقیر جلوه دهند» محکوم می‌کنیم. ابطحی دانشجوی دانشکده حقوق هم افزود:

«هیأت حاکمه ایران مجبور است به نیاز حرکت و جنبش نسل جوان سر تعظیم فرود آورد. تحول و حرکت، خواست طبقه جوان و نسل انقلابی کشور ماست. مقصود از انقلاب برهم زدن روابط غلط و ناهنجار و غیرمنطقی اجتماع است. این کار در آغاز نیاز به قیام مسلحانه ندارد، اما اگر در برابر مسالمت، زورگوئی خودنمایی کرد، آنگاه مردم بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور می‌گردند» (پیام دانشجو، ۲۷ آذر ۱۳۴۰).

این نخستین بار بود که جنبش دانشجویی، تحت تأثیر جنگ الجزیره، و پیش از برپا شدن سازمان‌های سیاسی - نظامی، سخن از انقلاب و جنگ مسلحانه می‌راند، که نه شعار جبهه ملی بود و نه شعار حزب توده. نیز هیچ یک از بیانیه‌ها و شعارهای دانشجویی اشاره‌ای به مذهب و یا رهنمودهای «نهضت آزادی» نداشت. چپ نوین و بریده از حزب توده آرمان‌ها و مشی آتی خود را از خلال جنبش دانشجویی بیان می‌کرد و راه‌های مبارزه سیاسی سال‌های بعد را برمی‌نمود.

از ویژگی‌های دیگر مراسم ۱۶ آذر آن سال حضور اولیای دانشجویان در پشت میله‌های دانشگاه و تأیید آن مراسم بود. خانواده‌ها شعار می‌دادند: «ما مبارزه فرزندان خود را تأیید می‌کنیم. پیروز باد دانشگاه. ملت از دانشگاه پشتیبانی می‌کند».

دیگر اینکه، مراسم آنسال همچنانکه خواست کمیته بود، سراسری شد. در اصفهان، تبریز، آبادان، اهواز سالروز ۱۶ آذر برگزار شد. قطعنامه دانشجویان اصفهان می‌گفت: «۱۶ آذر در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران فراموش نشدنی است، خون برادران دانشجوی ما... که به دست دژخیمان به زمین ریخت، می‌جوشد و برادران دانشجو را به مبارزه می‌طلبد». دانشجویان دانشگاه تبریز نیز در بیانیه خود خواستار ختم «توقیف غیرقانونی پیشوای بزرگ ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق» بودند و می‌گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، اقدامات دولت آقای دکتر امینی را غیرقانونی دانسته، هر دولتی را که برخلاف اراده ملت و از طریق غیرقانونی حکومت کند و از خود بدون صلاحدید مجلس شورای ملی قانونی بیافریند محکوم می‌کنیم و اطمینان به چنین دولتی نداریم» (قطعنامه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۶ آذر ۱۳۴۰). روشن است که اشاره دانشجویان به تعطیل مجلس و جانشینی فرمان به جای قانون است.

در دانشکده فنی آبادان، مراسم ۱۶ آذر به مبارزه علیه کارشناسان آمریکائی تبدیل شد. همچنین جنبش دانشجویی به مبارزات کارگران نفت پیوست. شعارها سیاسی بودند و با خواست‌های کارگری علیه استعمار کارکنان نفت، همراهی و همسوئی داشتند. شرح ماجرا بزرگداشت مراسم ۱۶ آذر از سوی مقامات دانشگاهی آبادان ممنوع اعلام شد. رئیس آمریکائی دانشکده، پیش از برگزاری مراسم و به قصد ارباب، دو تن از دانشجویان دانشکده را که رهبران جنبش نیز بودند، اخراج نمود و دانشجویان را از مداخله در سیاست منع کرد. به گفته بیانیه دانشجویان آبادان، تدارکات ۱۶ آذر «مقامات شرکت نفت را به تکاپو» انداخت. خواستند با «ارباب و تهدید» جلودار شوند. نخست گروهی را اخراج کردند، برخی را در تنگنای مالی گذاشتند و دستور اشغال خوابگاه دانشجویی را دادند. اطلاعیه رئیس آمریکائی دانشکده به صراحت می‌گفت: «ما هیچ نوع جنبش و فعالیت و واقعه سیاسی را از طرف دانشجویان، که با برنامه درسی آنها تداخل کند، برسمیت نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم تحمل کنیم». اطلاعیه آقای «کراسن» کفیل دانشکده نیز می‌افزود: «تمام اینگونه اقدامات دانشجویان را دانشکده باید با تنظیم و تصویب اداره نماید. در صورت تخلف سبب اخراج آنها از دانشکده خواهد شد». به رغم این همه تهدید و هشدار، دانشجویان در روز موعود، با پلاکاردهای خود به سوی دانشکده روان شدند، درحالیکه پلیس از پیش محوطه را محاصره کرده بود. مراسم ۱۶ آذر در زیر باران شدید اجرا شد. خواست قطعنامه دانشجویی این بود که رؤسای بیگانه کنار بروند و دانشجویان اخراجی بازگردند. نوشتند: «ما اجازه نمی‌دهیم که یک نفر خارجی در امور سیاسی ما مداخله کند» (پیام دانشجو، ۱۶ آذر ۱۳۴۰). اما در ربط با کارگران، از یادآوری چند نکته کوتاه ناگزیریم.

اعتراضات دانشجویان در این سال با مبارزه و اعتصاب کارگران آبادان و سایر شهرهای ایران همزمان بود. از اوایل بهار کارگران در اعلامیه‌های

سراسری مردم را به شرکت در مراسم یکم ماه مه فرا می‌خواندند. از جمله کارگران فلزکار در اعلامیه‌ای که به مناسبت روز کارگر انتشار دادند، خواست خود را چنین اعلام داشتند: ۱- اصلاح و اجرای قوانین کار و سازمان بیمه‌های اجتماعی. ۲- رفع بیکاری «مزمّن شهرها و روستاها». ۳- «تجدید نظر در مالیات‌های غیرمستقیم و برقراری مالیات‌های تصاعدی». ۴- الغای سریع بیمه تدریجی و ایجاد بیمه کامل برای همه کارگران. ۵- «تقویت و حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از ورود کالاهای مشابه». ۶- «بوجود آوردن تسهیلات کافی جهت تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری». ۷- تعیین حداقل دستمزد با توجه به شاخص زندگی. ۸- «شناخت حق اعتصاب که تنها سلاح طبقه کارگر است، طبق

موازين بين المللی». ۹- جلوگیری از اخراج‌های فردی و دسته‌جمعی. (اعلامیه سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک حومه تهران، ۱۳۴۰).

اعلامیه دیگری در ربط با روز کارگر می‌گفت: «مقاماتی که قدرت شنیدن اعتراض کارگران و زحمتکشان حق طلب و مبارز را نداشتند... در صدد برآمدند قیام بی‌سابقه قاطبه رنجبران دنیای بشریت را سرکوب کنند... در کشور ما نیز زحمتکشان و کارگران این روز تاریخی را به عنوان روز افتخار و شرف و رنج و زحمت جشن می‌گیرند... و معتقد هستند که مبارزه حق‌طلبانه و ملی و یک‌پارچه آنها تمام مشکلات فعلی را مغلوب و منکوب ساخته... و ملت ما را در موقعیتی قرار خواهد داد که ملل آزاد جهان در نتیجه مبارزه‌های خستگی‌ناپذیر خود به درک و تحصیل آن نائل آمده‌اند...» (اعلامیه نهضت کارگری ایران، دیماه ۱۳۴۰).

از آغاز سال ۱۳۴۰، شرکت نفت دست به اخراج کارگران زد. در آبان همین سال ۱۲۵۰ نفر برکنار شدند. برخی از کارگران شورشی را به دست ساواک دادند. نیز در تأیید نامه‌هایی که از کارگران سرسپرده گرفتند، به سرکوب کارگران جنبه قانونی بخشیدند. در اعتراض به این اقدامات، کارگران آبادان خطاب به یاران خود نوشتند: «کنسرسیوم نفت در آبادان از اول سال تا نیمه اول آبان... تعداد ۱۲۵۰ نفر از همکاران شما را برخلاف اصول انسانیت و قوانین موجود بین‌المللی اخراج کرده و در نظر دارد تا دو سال دیگر ۷۰۰۰ نفر از برادران کارگر و ۲۰۰۰ نفر از همکاران کارمند شما را بیکار کند، و برای اینکه به این عمل پلید خود جنبه قانونی بدهد، درخواست‌های مخصوص چاپ کرده و به زور به امضای کارگران می‌رساند. اگر کارگری از جریان کار مطلع بود و از امضا خودداری کرد، او را تحویل سازمان امنیت می‌دهد تا با تهدید و شکنجه و بالاخره تبعید شرش را از سر اربابان نفتی کم کند...» (اعلامیه کارگران شرکت نفت آبادان، آبان ۱۳۴۰).

از آنجا که این اعتراضات در آستانه ۱۶ آذر جان گرفتند، جنبش دانشجویی بی‌تفاوت نماند. برای نخستین بار در اعلامیه‌های دانشجویی بعد از ۲۸ مرداد، واژه‌های چپی نمایان شدند. سخن از رنجبران رفت. بهانه‌ای برای پشتیبانی از زحمتکشان بدست افتاد. شیوه نگارش، هنوز حکایت از ناپختگی و چه بسا آشفتگی افکار داشت. در نامه سرگشاده به دکتر امینی، دانشجویان نوشتند: «از شما آقای امینی می‌پرسیم که اخراج کارگران زحمتکش، نفت بدون مجوز قانونی و بی‌خانمان کردن طبقات رنجبر ملت ما هم از جمله قرارداد کنسرسیوم است؟ هرکس می‌تواند برای منافع بیشتر جیب‌های خود با زندگی کارگران و زحمتکشان ما بازی کند؟ ما اعتراض خود را به این اقدام ضدانسانی و ضدملی اعلام داشته و همه جانبه پشتیبانی خود را از کارگران زحمتکش نفت اعلام می‌داریم. آقای امینی، این هم سند و برگ دیگری است که به پرونده سیاه و کثیف شما در نزد ملت ما اضافه می‌شود، که شما جان و مال رنجبران ما را مثل ابزار و آلات نفت در اختیار بیگانگان گذاشته‌اید» (پیام دانشجوی، آذرماه ۱۳۴۰).

همچنین و باز برای اولین بار، جنبش دانشجویی به گفتگوی مستقیم با جنبش کارگری برآمد. حتی دانشجویان بر آن بودند که آگاهی را به میان طبقات رنجبر ببرند، از بحران اقتصادی کشور سخن گویند، به همدردی با روشنفکران و بازاریان برخیزند، تورم و گرانی را پیش بکشند و این‌ها جملگی تازگی داشت. در بیانیه ای خطاب به کارگران و نیز دهقانان دانشجویان هشدار می‌دادند: «حکومت شاه باز هم به فشار جدیدی بر ضد ملت ایران مبادرت کرده است و... مُشتی چپاولگر طبقات محروم و زحمتکش ما در بدترین شرایط زندگی می‌کنند و در فقر و نکبت شدید دست و پا می‌زنند، درحالی‌که پیشه‌وران و بازاریان با کساد و ورشکستگی مواجه هستند... و هزاران کارگر و روشنفکر بیکار هستند و هزینه زندگی به نحو سرسام‌آوری بالا رفته است... این افزایش قیمت‌ها در موقعی انجام می‌گیرد که حکومت، میلیاردها ریال صرف ارتش و پلیس و سازمان امنیت و تبلیغات مسخره می‌کند. این افزایش قیمت‌ها در

موقعی انجام می‌گیرد که شاه و درباریان و چاکران و غارتگران میلیاردها ریال در بانک‌های خارج از کشور انباشته اند... هموطنان در مقابل این تحمیل و فشار جدید حکومت شاه تسلیم نشوید، بهر وسیله که می‌توانید در مقابل این تحمیل که باز هم بر فقر طبقات محروم و زحمتکش ملت ما می‌افزاید، مقابله کنید...» (اعلامیه کمیته دانشگاه، دیماه ۱۳۴۰). در دیماه آن سال دولت هزینه تحصیلی دانشجویان سال اول دانشسرایعالی را بُرد. نیز ارباب و تهدید دانشجویان ادامه یافت. گروهی را هم از دارالفنون اخراج کردند. بار دیگر دانشجویان دست به قلم شدند و در همبستگی با دانش‌آموزان، خطاب به نخست وزیر نوشتند: «اخراج دانش آموزان دلیر دارالفنون توطئه دیگری است برای از بین بردن مظاهر آزادی و آزادگی.

«... پیکار و نبرد همه جانبه انسان‌های قرن ما به خاطر تحقق بخشیدن و تجدید حیات آرمان بیست میلیون ایرانی است که ۸ سال پیش دست‌های پلید مترسک‌هائی بنام هیئت حاکمه آنها را در ظلمت یک کودتای ناجوانمردانه به قبرستان فراموشی سپرد و از سکوت و خاموشی مردم ماتم‌زده، اجتماعی آفرید، مهد دروغ و تملق، دورویی و فریب، مکتب خیانت و وطن فروشی، گورستان آزادی و آزادگی...»

«... دولت‌های پیشین، قانون شکنان دیرین، به اخطارها و هشدارهای آزادگان و رزمندگان میهن ما وقعی نگذاردند... امروز شما و همکارانتان ادامه دهندگان آن رسوائی‌هائی هستید که ننگ و بدنامی را به جان خریدند و رفتند.

«... دانشگاه تهران اخراج هم‌زمان مبارز دارالفنون را تحمل نخواهد کرد و برای محو و نابودی توطئه‌های ضدملی و خلاف اصول انسانی حکومت مفسده‌جوی آقای دکتر امینی از پای نخواهد نشست... دانشجویان دانشگاه تهران تجاوز به ساحت مقدس دبیرستان را تجاوز به حقوق خود دانسته و محرومیت دانش‌آموزان خود را از تحصیل اجازه نخواهند داد...» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه، ...، ۱۳۴۰).

در بهمن ماه این سال بود که دولت امینی دست خود رو کرد، به سرکوب جنبه علنی داد، از «تعطیل مشروطیت و مجلس» به صراحت پشتیبانی نمود، دانشگاه را بار دیگر به تعطیل دو ماهه کشاند، دانشجویان را عمال بیگانه خواند و در جهت مبارزه با اندیشه‌های آزادیخواهانه، از روحانیون و اسلام و نهضت آزادی یاری گرفت. رویدادهای بهمن ۱۳۴۰، به طرز شگفت‌آوری یادآور نقش نیروهای درگیر در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. همچنین پیش‌درآمد نهضت روحانیون در قیام ۴۲ است. موضع‌گیری‌های دانشجویان که می‌رفتند به گروه‌های اسلامی و غیراسلامی تقسیم شوند، نشان‌های نخستین از پیدایش گروه‌هائی است که پا می‌گرفتند و به تشکل نزدیک می‌شدند.

روز شنبه اول بهمن، کمیته دانشجویان در همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون و نیز در اعتراض به بسته شدن مجلس، اعلام اعتصاب کرد. در این روز یورش نیروی پلیس به دانشگاه، خشن‌تر و انتقام‌جویانه‌تر از همیشه انجام گرفت.

صبح آتروز دانشجویان در محوطه دانشگاه گرد آمدند تا به سوی وزارت فرهنگ روان شوند. درهای دانشگاه تازه باز شده بود که کامیون‌های پلیس و نیروهای مسلح ارتش مرکب از چترباز و سرباز و کماندو و دژبان محوطه را محاصره کردند. هنوز چیزی از آغاز برنامه دانشجویان نگذشته بود که «ناگاه قوای مسلح با گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ و باتون و بلاک جک... به داخل دانشگاه هجوم بردند و با وحشی‌گری تمام سروصورت و شکم دانشجویان را با سرنیزه پاره نمودند و... دختران و پسران دانشجو... را نقش بر زمین ساختند» (پیام دانشجو، ۵ اسفند ۱۳۴۰).

سپس تعقیب دانشجویان آغازید. اثاثیه دانشکده‌ها ویران شد و به غارت رفت. هرچه کتاب به دست افتاد پاره پاره گشت و بر زمین ریخت. استادان و کارمندی هم که به حمایت از اموال دانشگاه و یا همدردی با دانشجویان برآمدند، از ضربات قنداق تفنگ در امان نماندند. از جمله در دانشکده حقوق دانشجویان را به صف کشیدند و یک به یک کتک

زند. در باشگاه دانشگاه که محل اقامت دانشجویان خارجی بود، دستبرد به جیب دانشجویان زدند و هرچه پول و ساعت و اشیاء فروشی بود، با خود بردند.

در صحن دانشگاه سرکوب وحشیانه‌تر بود. دانشجویان را به سرمای زمستان در حوض باغ انداختند. دختران را از موی سر گرفتند و روی زمین کشیدند. گراف نیست اگر بگوییم که صحن دانشگاه را از خون جوانان رنگین کردند. در این درگیری ۵۴۰ دانشجو زخمی و ۳۰۰ تن دستگیر شدند.

در این باب، کمیته دانشجویان نوشت: «روز اول بهمن ماه، چتر باز، ژاندارم و پلیس پس از یک نبرد خونین دانشگاه را فتح کرد و این خانه دانش و آزادی را به خون کشید... جز صدها دانشجوی زخمی و مجروح چیزی در دانشگاه باقی نمانده بود. این عمل ننگین به ننگ‌های دیکتاتورهای جهان افزود. دیکتاتورها در فاجعه دانشگاه روی چنگیز را سفید کردند. روی آن‌هایی را که در سیاهی ضرب‌المثل تاریخنند» (کمیته دانشجویان، بهمن ۱۳۴۰).

نامه سرگشاده دکتر فرهاد رئیس دانشگاه به دکتر امینی به نقل می‌آورد. زیرا یکی از نادرترین دفعات بود که رؤسای دانشگاه با دانشجویان به همدردی برمی‌آمدند، بی‌آنکه با درخواست‌ها و یا اعتراضات صنفی سیاسی آنان همراه باشند. دکتر فرهاد نوشت: «جناب نخست وزیر، بطوریکه با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشکده در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آنکه ضرورتی ایجاب نماید، در ساعت یازده و ربع، نظامیان از دره‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشکده بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنان آسیب فراوان رسانیدند - که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود، در این ساعت که بنا به دعوت قبلی، در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود اینجانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره مشرف به دانشکده شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم. در بازدیدی که یک ساعت بعد اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشکده‌ها به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم غیرقابل انتظار و بسیار دلخراش. زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بودند قناعت نکرده، میکروسکوپ‌ها و ماشین‌های تحریر و سایر اسباب و لوازم را به زمین کوبیده و میزها و قفسه‌ها را واژگون ساختند و دره‌ها و شیشه‌ها را شکستند. در بسیاری از سراسراها و راه پله‌ها و حتی در کلاس‌ها لخته‌های

خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده، اثاثیه آنجا را واژگون کرده‌اند. بعلاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیمار دیگر را از آمبولانس به خشونت پائین آورده‌اند. ضمناً سرپرست مزبور و پرستار و همچنین کارکنان و اعضای دفتری دانشکده‌ها را شدیداً مورد ضرب قرار داده و سخت مجروح ساخته‌اند. همین عملیات در باشگاه و طبقات فوقانی

آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است، جریان داشته است. هم‌اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح، در بیمارستان دانشگاه بستری و تحت درمان هستند. اینجانب از طرف خودم و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیرانسانی شدیداً اعتراض و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه رسیدگی، اینجانب و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود» (نامه دکتر فرهاد به دکتر امینی، اول بهمن ۱۳۴۰).

دولت امینی برای بار دوم دانشگاه را تعطیل کرد. موج اعتراض در سراسر دانشگاه‌های ایران برخاست. دولت با ساختن طومارهای قلابی و گردآوری امضا از سوی اصناف و بازاریان وانمود می‌کرد که دانشگاه به درخواست توده مردم به تعطیلی کشانده شده، زیرا که دانشگاه مال مردم است. اولیای دانشجویان از فعالیت سیاسی دانشجویان

ناخرسندند و امنیت کشور را در خطر می‌بینند. این شیوه را مو به مو، رژیم خمینی به کار برد، اما چنانکه می‌بینیم ابتکار نه از او بود.

طومارها و انزجارنامه‌های «مردم» که در طی بهمن ماه ستون ویژه روزنامه اطلاعات و کیهان را می‌آراستند، به روشنی برمی‌نمایند که حکومت‌های سرکوبگر در همه وقت و در همه کشورهای وامانده جهل توده‌ها را سلاح سرکوب و عوامفریبی قرار می‌دهند و اغلب به نام آنان و حتی به یاری آنان است که با فرهنگ و آگاهی می‌ستیزند. برای نمونه چند عبارت از چند انزجارنامه دوران امینی بدست می‌دهیم تا یادآور شده باشیم که «این گریه سالهاست که با گله آشناست».

اصناف گوناگون نوشتند: «جناب نخست وزیر، همانطور که خاطر عالی مستحضر است، مدتی است ساحت مقدس دانشگاه تهران که پرورش دهنده فرزندان ما و جوانان و مردان فعال کشور بوده، ملعبه مقاصد سوء عده‌ای عناصر پلید و ماجراجو شده، در نتیجه محیط و کانون علم و دانش به حدی آلوده به صحنه‌های مشمئزکننده گردیده که امکان تحصیل دیگر وجود ندارد».

و یا تحت عنوان «ابراز انزجار مردم از تحریکات در دانشگاه» گفتند: «از آنجا که حفظ امنیت و آرامش کشور از وظایف مهم دولت می‌باشد، بدینوسیله انجمن ملی، بخش ۱۸، این حق را به خود می‌دهد که در این باره نظریات اصلاح طلبانه خود را» که همانا بستن درهای دانشگاه باشد، به دولت ارائه بدهد.

و باز، انجمن‌های محلی خیابان‌های بهار، سرآب، انجمن شیروخورشید عسگری هم «به عرض» رسانیدند که دولت «مبارزه با فساد را جداً اقدام نموده است و مبلغ زیادی از بودجه کشور اختصاص به فرهنگ و دانشگاه دارد... عده‌ای عناصر ناپاک و شناخته شده این محل مقدس را آلت دست و ملعبه نظریات خود قرار داده‌اند... ما فرزندان خود را به مدرسه و دانشگاه برای کسب علم و هنر و تزکیه نفس و پرورش روح انسانی می‌فرستیم، نه برای هوجوی‌گری و آلت دست شدن... تقاضا داریم هرچه زودتر عناصر مفسده‌جو از محیط تحصیلی فرزندانمان را طرد و ریشه اینگونه مفاسد از محیط علم و ادب برانداخته شود».

شگفت اینکه دکتر امینی در انقلاب فرهنگی خود، دانشجویان را مزدوران تیمور بختیار رئیس اسبق ساواک می‌نامید. آنان را به وابستگی به بیگانگان متهم می‌کرد. می‌گفت اینها همه پشتیبان «ملاکین بزرگ»، مخالفان اصلاحات ارضی، و توده‌ای هستند. اتهاماتی که با واژه‌های مشابه از قبیل «مستکبر» و «مزدوران شرق و غرب» از زبان حکومت اسلامی شنیده شد.

از جمله دکتر امینی در گفتار رادیویی خود خطاب به دانشجویان که در روزنامه‌های رسمی کشور هم آمده است، می‌گفت: «همه می‌دانند که مسائل ناچیز از قبیل اخراج سه نفر دانش‌آموز و با انتقال آنها از دبیرستانی به دبیرستان دیگر» نمی‌توانست «منطقاً بهانه چنین تظاهرات وسیع دانشجویان دانشگاه باشد». پس خرابکاران قصد داشتند «دولت نظامی تیمسار بختیار را روی کار آورند و بهره‌برداری از یک چنین موضوعی لازم بود».

همچنین دولت امینی از پذیرفتن استعفای رئیس دانشگاه و «مجازات مرتکبین»، - به درخواست دانشگاهیان و دانشجویان - سر باز زد.

پاسخ دانشجویان به اتهامات دولت امینی دندان‌شکن بود. نوشتند: «به صراحت بگوئیم که مسئول مستقیم جنایات هیأت حاکمه فاسد در فاجعه اول بهمن شخص دکتر امینی است». گفتند: این نخست وزیر «پُرو» و «مزخرف گو» به گمانش با بستن درهای دانشگاه می‌تواند اعتراضات را خاموش کند و بی دردرس «به کارهای غیرقانونی خود ادامه دهد». این نخست وزیر «کوکوی» و «آلت دست» جان کلامش در گفتارها و نوشته‌ها جز این نیست که «دانشجویان

همه‌اش از سیاست حرف می‌زنند» و به تحصیل و کار و مشق نمی‌پردازند. اما نمی‌داند که دانشجویان «جلوتر از روزی» که «لاشه ننگین» دستگاه امینی را برچینند، دانشگاه را باز خواهند کرد. «بستن دانشگاه کار ساده‌ای نیست»، یک «جنایت» است، و این «لکه ننگ» همواره برای این حکومت باقی خواهد ماند. حکومتی که در دانشگاه را بریندد، از نظر مردم «محکوم» است و «این عمل را در سرسپردگی به بیگانه و آنچه استعمارگران می‌خواهند» انجام می‌دهد، اما کار این سرسپردگان عاقبت نخواهد داشت و «شما دیکتاتورها مجبورید دانشگاه، خانه امید ملت را، بدون وقفه باز کنید. این نسل جوان نخواهد بود که تسلیم قانون شکنی‌های شما شود، بلکه این شما خواهید بود که لگدکوب قهرمانان نسل جوان میهن ما خواهید شد» (پیام دانشجو، شماره اسفند ۱۳۴۰).

اما گفتگوی دانشجویان با دکتر امینی گفتگوی کر و لال بود. درحالی‌که دانشجویان بر آن بودند تا ایستادگی را تا گشوده شدن دانشگاه ادامه دهند، دولت امینی مقررات نوینی را به میدان می‌آورد و اعلام می‌کرد: دانشجویان حق مداخله در امور سیاسی کشور را ندارند و اگر دانشجویی دست به فعالیت سیاسی بزند، تحت پیگرد قرار خواهد گرفت و از دانشگاه اخراج خواهد شد. نیز دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا می‌روند، باید محل تحصیل و برنامه دروسی را که می‌خواهند برگزینند، از پیش به مقامات دولتی ارائه دهند.

به دنبال رویداد اول بهمن، موج اعتراض سراسر دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های کشور را فرا گرفت، که به اختصار می‌آوریم.

۳ بهمن دانش‌آموزان مدارس دست به تعطیل عمومی زدند و همراه با شعار «استبداد نابود است، محصل پیروز است» تظاهرات گسترده‌ای ترتیب دادند که به درگیری خونین با نیروی پلیس انجامید و منجر به مرگ یک دانش‌آموز به نام «مهدی کلهر» شد.

دانشجویان دانشگاه‌های تبریز، اصفهان، مشهد، اهواز نیز اعلام اعتصاب کردند و جملگی خواهان «باز شدن بدون قید و شرط دانشگاه تهران، تعقیب محرکین، و اجرای خواسته‌های دانشجویان دانشگاه» بودند.

ناآرامی دانشگاه‌ها به داخل شهر هم سرایت کرد. بویژه «تهران وضع بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود. خیابان‌های شهر مثل یک شهر اشغالی پر از کامیون‌های سرباز، چترباز و دژبان و پلیس مسلح بود و نیروهای مسلح... آماده حمله به مردم بودند» (پیام دانشجو، اسفند ۱۳۴۰).

از آنجا که دانشجویان خارج از کشور نیز در پشتیبانی از دانشگاه تهران و افشای جنایت دانشگاه بسیج شدند، دولت امینی در آمریکا نیز دست به کار شد.

در اسفندماه کنفدراسیون دانشجویان در همدردی با ایران اعلام اعتصاب غذا کرد و بدین مناسبت اطلاعیه مفصلی انتشار داد که کمیته دانشگاه تهران در همان ماه به تجدید انتشار آن برآمد.

دانشجویان ایرانی مقیم آلمان، علاوه بر اعتصاب غذا، از هموطنان خود می‌خواستند که «با انتشار نوشته‌هایی به زبان آلمانی و تشکیل کنفرانس مطبوعاتی، از تظاهرات دانشجویان در ایران پشتیبانی کرده، حقایق را برای عموم روشن سازند» (اطلاعیه فدراسیون دانشجویان مقیم آلمان، کیل، ژانویه ۱۹۶۳). در ۱۶ اسفند دانشجویان ایرانی لندن در اعتراض به سفر امینی به انگلستان و در پشتیبانی از ایران، دست به تظاهرات و راه‌پیمایی زدند و نیز اعلام داشتند: «هرگونه مذاکره با امینی که نماینده هیأت حاکمه ایران است، محکوم است».

یکی از راه‌های دولت امینی برای جلوگیری از تأثیر مبارزات دانشجویان خارج از کشور در اذهان عمومی، بسیج هواداران حزب زحمتکشان دکتر بقائی در آمریکا بود. اینان دسته‌ای با نام «گروه ملی» به راه انداختند و به انتشار اعلامیه‌های جعلی از سوی دانشجویان معترض برآمدند. سرکردگان مشهور این گروه، که ما از بردن نامشان خودداری

می‌ورزیم، به‌طور مستقیم زیر فرمان اردشیر زاهدی بودند که همواره و حتی در انقلاب بهمن روابط نیک خود را با امینی حفظ کرد. اعلامیه‌های گروه در برگه‌ی تحت عنوان «شهاب» منتشر می‌شد و هزینه آن را وابسته مطبوعاتی ایران در واشنگتن تأمین می‌کرد.

مبارزات و همبستگی دانشجویان داخل و خارج، سرانجام دولت امینی را به عقب‌نشینی واداشت و دانشگاه تهران در ۱۵ فروردین ۱۳۴۱، یعنی بعد از دو ماه و اندی، درهای خود را گشود.

دو هفته پیش از گشایش دانشگاه، دانشجویان نظر خود را داهیانه‌تر از همیشه و پخته‌تر از اعلامیه‌های قبلی ارائه می‌دادند. در مقاله‌ای با نام «سیمای ننگین دکتر امینی» استدلال می‌کردند که دولت امینی به دنبال «یک مانور سیاسی امپریالیسم» روی کار آمد. بیش از «ده میلیون ریال» به راه آگهی‌ها، اعلامیه‌ها، نقش و نگارهای تبلیغاتی خرج کرد و دم از مبارزه با فساد زد. او همه کوشش خود را بر این نهاد که به جهانیان ثابت کند ملت ایران بیسواد است و ملت بیسواد «احتیاج به انتخابات ندارد». آنگاه مسئله اصلاحات ارضی را باب روز کرد و اعلام داشت: «بدون اصلاحات ارضی انجام انتخابات آزاد غیرممکن است»، و بدین عذر در مجلس را تخته کرد. کشتار دانشگاه در واقع در جهت «استقرار کامل استبداد سیاه» بود (پیام دانشجو، یاد شده).

باز در نوشته‌ای دیگر، گامی فراتر نهادند، که امروز همه مردم کوچه و بازار هم این نکته را دریافته‌اند که در ایران دو گروه بیشتر نداریم: «یک اقلیت حاکم و یک اکثریت محروم». اولی تنها بدستکاری بیگانگان روی پای خود ایستاده است. دولت امینی هم از قماش نخستین است و ادامه دهنده راه کودتاگران. «کودتاچیان جدید هم مانند کودتاچیان ۲۸ مرداد عامل استعمار و مأمور اجرای برنامه‌های آنها. اما امروز کودتا می‌کنند «تا بعنوان استفاده از آخرین حربه و اعمال قدرت، بتوانند منافع حقه مردم را که به مقاومت دلیرانه برخاسته‌اند باز هم به نفع استعمار به یغما بسپارند». کودتا می‌کنند «تا بتوانند باز هم به قیمت فقر و گرسنگی مردم ما، جیب‌های خود و اربابان خود را انباشته‌تر سازند». کودتا می‌کنند تا «مقاومت و عصیان و مبارزه مردمی را که از این جنایات به تنگ آمده‌اند، با نیروهای مسلح جنگی، که فقط برای چنین روزی آماده ساخته‌اند، هرچه وحشیانه‌تر درهم کوبند». کودتا می‌کنند تا «به محیط مقدس دانشگاه همچون یک منطقه اشغالی قشون پیاده کنند؛ چون لشکریان چنگیز بگشند و بسوزند و ببرند... هشت سال پیش علیه ملت ایران کودتا کردند، امروز هم علیه ملت ایران کودتا می‌کنند» (پیام دانشجو، ۲۹ اسفند ۱۳۴۰).

در این سال که جنبش دانشجویی این چنین با گوشت و استخوان خود از آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات در محیط دانشگاهی پشتیبانی می‌کرد، «نهضت آزادی» که هم در این سال پا گرفته بود، از زبان دانشجویان هوادار خود، زیرکانه همان برنامه دکتر امینی را تکرار می‌کرد، اما در ضمن لحن انتقادی خود را نگه می‌داشت تا به انزوا کشیده نشود.

دانشجویان «نهضت آزادی» در جهت آرامش دانشگاه و جلوگیری از سرکوب طرحی داشتند، بدین مضمون: ۱- اینکه «ما می‌خواهیم درس بخوانیم و درس محیط آرام و مایه احترام را می‌خواهد»، از این هم که «به بهانه‌های کوچک دائماً در محیط دانشگاه تظاهر و تعطیل پیش آید، انزجار داریم». ۲- بهتر است از نظر «تعلیماتی و اداری و مالی» دانشگاه مستقل و تابع شوراهای استادان منتخب باشد. ۳- «تعلیم و تربیت هدف اصلی و برنامه عمومی در دانشگاه» باشد و نیز «انجمن‌های ورزشی، ادبی و دینی» برپا شود و گسترش یابد، تا «تقویت ایمان» و «احراز شخصیت» جوانان را سبب گردد. ۴- «انضباط» در دانشگاه کاملاً رعایت شود. ۵- آزادی تا حدودی باشد که «مزاحمت برای محل و ساعات درس و کار فراهم نیاید و اعمال خلاف شأن دانشجو و دانشگاهی صورت نگیرد و به خارج از دانشگاه تجاوز ننماید» (اعلامیه دانشجویان نهضت آزادی، اسفند ۱۳۴۰). جان کلام حزب مهندس بازرگان جز این نبود که دانشجویان سخن از

سیاست نراند، تظاهرات نکنند، نظم دانشگاهی را محترم شمارند و خود را با دین و ورزش و غیره مشغول دارند. درواقع او نیز همان شعار «مبارزه با فساد» امینی را به بیانی دیگر تکرار می‌کرد.

«انجمن اسلامی» نیز که به سرکردگی مهندس بازرگان، سحابی، آیت‌الله طالقانی و افرادی از این دست برپا شده بود تا به گفته بازرگان «با کمونیسم» به مبارزه برآید، در ربط با دانشگاه نه تنها جانب افکار دکتر امینی را گرفت، بلکه پیشقراول قیام ۴۲ و همچنین پیام‌آور کمیته‌های اسلامی امروز شد.

اعلامیه «انجمن اسلامی دانشجویان»، در باب برنامه‌های دانشگاهی، نخست بر «پیکار عقیدتی» تکیه داشت. هدف را «مبارزه با فساد» و تبعیت از «ارزش‌های واجب‌الاطاعه» می‌نهاد. بدین قرار:

۱- «کوشش در بالا بردن آگاهی نسل جوان نسبت به حقایق و اصول عقیدتی اسلام.

۲- «اشاعه هرچه بیشتر این اصول در میان مردم و مبارزه با خرافات و جهل و فساد.

۳- «تشکیل و ترغیب جوانان دانشجو به پیروی از یک زندگی شرافتمندانه براساس ایمان به خدا، حق‌طلبی، و عدالتخواهی.

۴- «ایجاد همبستگی جوانان مسلمان در همه نقاط و کمک به نهضت جهانی اسلام در راه ایجاد یک دنیای بهتر. «ما سعی خواهیم کرد نقش مؤثر خود را در اجرای هدف‌های بالا ایفا کنیم و در این راه به خدای بزرگ و همکاری همه جوانان مسلمان و مردم شرافتمند متکی خواهیم بود» (انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۳۴۰). (نیز درباره نهضت آزادی و دولت امینی، نگاه کنید به نوشته الف. رحیم: نهضت آزادی در سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۲، آذر ۱۳۶۱).

در فروردین ۱۳۴۱ که دانشگاه گشوده شد، جنبش دانشجویی برخاسته از یک پیکار سیاسی - فرهنگی، گام در راهی نوین نهاد. اکنون با پیدا شدن احزاب و گروه‌های مذهبی، سرکوب اندیشه نیز جلوه‌ای دیگر یافت. دانشجویان می‌رفتند که به دو گروه مذهبی و غیرمذهبی تقسیم شوند، چنانکه در بخش دوم این گفتار خواهیم آورد. اما پیش از آن جنبش دانشجویی را تا پایان تیرماه ۱۳۴۱، یعنی تا برکنار شدن دولت امینی بدست می‌دهیم.

همراه با گشایش دانشگاه، دانشجویان از همان روز نخست، به ارائه خواسته‌های خود برآمدند که: «ما در آستانه افتتاح مجدد دانشگاه تهران، با تجدید عهد و سوگند در برابر ملت ایران، با عزم راسخ اعلام می‌کنیم که از مبارزه شرافتمندانه خود در راه حقوق و آزادیهای ملت ایران و استقرار حکومت قانونی هرگز منصرف نخواهیم شد... و خواسته‌های خود را به شرح زیر اعلام می‌داریم:

۱- زندانیان سیاسی آزاد گردند.

۲- عاملان فاجعه بهمین به سختی مجازات شوند.

۳- قاتل دانش‌آموز شهید مهدی کلهر معرفی و مجازات شود.

«در پایان با ابراز تنفر شدید از آنچه در حادثه فجیع اول بهمن بر دانشگاه گذشته است، مراتب تألم و تأثر خود را نسبت به دوستان عزیز که در فاجعه مذکور به سختی مصدوم گشته، دچار نقص عضو شده‌اند، ابراز می‌داریم.» (اعلامیه کمیته دانشجویان، ۱۵ فروردین، ۱۳۴۱). چند هفته بعد، ارگان دانشجویی، بار دیگر در یادآوری رویداد بهمن، با لحن تندتر نوشت: «جلادها به چه می‌اندیشند؟... نه برای آنان که در زندان‌اند و نه برای ما که به ظاهر آزادیم، این نمی‌تواند سبب کندی و یا تردید در نبرد باشد. آنها می‌دانند که مبارز از زندان نمی‌هراسد و هرچه در بند بماند پولادی است که آبدیده می‌شود. ما می‌دانیم که قربانی کردن صدها و صدها برای یک نهضت مسأله مهمی نیست... ولی

دیکتاتورها باید بدانند که در بند ماندن دانشجویان خشم را در دل ما افزون و کینه را از حد بیرون خواهد کرد و بدینسان گوری که برایشان کنده شده، عمیق‌تر؛ وحشتناک‌تر خواهد بود» (پیام دانشجو، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

اکنون که از احزاب سیاسی کاری ساخته نبود و چنانکه از محتوای اعلامیه‌ها پیداست، دانشجویان هرچه بیشتر به اندیشه براندازی نزدیک می‌شدند و از رهبران خیانت‌کار توده و یا سازشکار جبهه ملی می‌بریدند، مسئله تماس مستقیم با توده‌ها در اذهان جوانان شکل می‌گرفت و کار در میان مردم، به ساده‌ترین شکل آن طرح می‌شد.

یکی از گویاترین این رویدادها و شاید زیباترین صفحات تاریخ جنبش دانشجویی مسئله سیل‌زدگان محله «جوادیه» تهران و ساختن پُل در این منطقه است. همچنین گزارشی که در این باب خود دانشجویان نگاشته‌اند، از شیرین‌ترین نوشته‌های نسل جوان میهن ماست که مجملی بدست خواهیم داد تا به یادگار به روزگار بماند.

روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۱، اردوئی از دانشجویان در جهت یاری رسانی به سیل‌زدگان جوادیه و محلات فقیرنشین تهران برپا شد. اردو ناآشنا به وضع منطقه و بیگانه با روحیات مردم جنوب شهر راهی منطقه شد و از همان روز نخست گزارشی روزانه تدارک دید. گزارش دانشجویی با شناساندن احوال عمومی جوادیه آغاز می‌شود که «۸۰ هزار نفر» جمعیت دارد، بر این تعداد تنها دو درمانگاه وجود دارد، و با کمبود پزشک و دارو مواجه است. در دکان‌های جوادیه شیر یافت نمی‌شود که «وضع بهداشت در جوادیه» را می‌رساند.

هنگام ورود دانشجویان به منطقه «مردم محل با حیرتی عمیق و اعجابی نا شگفته به این خروش و جنبش ناگهانی می‌نگریستند... دانشجویان از بدو ورود دست به کار شدند. صدها دانشجو... درحالیکه چهره‌شان از شوق و چشم‌هایشان از برق کینه نسبت به مسبین فقر و بدبختی ملت مملو بود، کلنگ بدست بر زمین می‌کوبیدند» تا نهر عریض‌تر شود و با بیل و شین‌کش نهر را لارویی می‌کردند تا آب بهتر جریان یابد. دسته‌ای پل آجری را که جلو جریان طبیعی آب را می‌گرفت، خراب می‌کردند. آنطرف‌تر... پایه‌های یک پل خراب را درهم می‌شکستند». در محوطه اردو، دانشجویان دیگر دست به ایجاد یک درمانگاه موقت زدند «که رایگان بیمار می‌پذیرفت و داروی رایگان می‌داد».

مردم جوادیه که سر از کار دانشجویان در نمی‌آوردند و نمی‌دانستند این گروه چرا آمده‌اند و چه قصد دارند، نخست «با بهت و حیرت» و شک و تردید نظاره می‌کردند و روزهای اول از روی‌آوری به درمانگاه هم پرهیز داشتند. «اما قلب دانشجویان که دست به کار گِل شده بودند، با آن نظر محبت و یگانگی که در خود داشت»، رفته رفته بی‌اعتمادی مردم محل را زدود.

نزدیک شدن مردم به دانشجویان، برای گرفتن دارو و غیره، دستگاه را به «تکاپو» و هراس افکند. بقول دانشجویان «سکوت و سکون جوادیه» شکسته بود. در یک روز «۲۰۰ بیمار» به درمانگاه دانشجویی روی آوردند و تعدادی هم بستری شدند. «احساس مردم... اندک اندک شکل می‌گرفت و تحیر و سکوت جای خود را به شادی و هیجان می‌داد».

روز سوم پلیس و سازمان امنیت برآن شدند تا دانشجویان را بی سروصدا از محل کار دور کنند. «توطئه‌ها شروع شد و وقتی دانشجویان به محل اردو رفتند، وسایل کار را در اختیارشان گذاشتند». اما دانشجویان از پای ننشستند. گفته بودند سه پُل در جوادیه خواهند زد و به عهد خود وفا کردند.

در همین روز دانشجویان دانشکده فنی کار تعریض نهر را پایان دادند و درمانگاه موقت از ۱۸۰ بیمار پذیرائی کرد. اکنون مردم می‌کوشیدند تا به شیوه‌های گوناگون احساسات دوستانه خود را به نحوی از انحاء، به دانشجویان بنمایانند. سردی و بی‌اعتمادی روز اول از میان رفته بود. برخی آب می‌آوردند، برخی چای می‌دادند، و یکی از اهالی

می‌گفت: «وقتی دانشجویان کلنگ می‌زنند خون آدم به جوش می‌آید. چطور ممکن است انسان بعد از ۱۵ سال تحصیل بیاید و عملگی کند».

حتی کودکان جوادیه نیز به جمع پیوستند. «در وسط نهر... تخته‌پاره‌ای روی آب انداخته بودند که روی آن کاغذی را حمل می‌کرد و به خط بچه‌گانه‌ای روی کاغذ نوشته بودند: «زنده باد دانشجویان».

روز یکشنبه سازمان امنیت به تهدید رسمی برآمد و تعطیل کار را اعلام داشت، «در همین حال مردم جوادیه برای پذیرائی از دانشجویان بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و در حالیکه فقر اجازه نفس کشیدن نمی‌داد، همه هستی خود را با دلی گشاده به پای دانشجویان می‌ریختند» آنان را سر سفره خود می‌نشانند.

گزارش دانشجویان، ساده‌دلانه می‌افزود: «حالا ملت و دولت در دو قطب قرار گرفته بودند: ملت همراه دانشجو و دولت دشمن دانشجو».

از فردای آن روز گروه بیشتری از دانشجویان به اردو پیوستند و تعداد به ۵۰۰ نفر رسید. برخی که کمتر آزموده بودند، آسیب جسمی هم دیدند. از جمله انگشت پای دانشجویی زیر پل ماند و قطع شد. دانشجویان همه اینها را پای افتخارات خود نوشتند و دلشاد از این که سرانجام به دنیای زحمتکشان راه یافته‌اند، تا جایی که سیمائی را که از کارگر ترسیم می‌کنند، در خود می‌دیدند و می‌نوشتند: «چهره‌ها از تابش آفتاب قهوه‌ای شده بود، لاروبی ادامه داشت، و پایه‌های اول و دوم پل به‌طور کامل به پایان رسید».

در این اردو دختران دانشجو نیز در چیدن آجر و مالیدن گل یاری می‌دادند «جوادیه بیدار شده بود و این بیداری چون موجی سراسر منطقه را فراگرفت». حتی کشتارگاه‌های منطقه «مبلغی از قیوض اعانه دانشجویان را خریداری کردند و صنف جگرکی دانشجویان را به ناهار میهمان نمود. همان روز سازمان امنیت اعلام کرد: «از فردا اجازه کار نخواهیم داد». اما این تهدید هم نگرفت. دانشجویان، دلگرم از همبستگی مردم، پاسخ دادند: «ما در میان نهر به لاروبی خواهیم پرداخت. چترباز و ژاندارم بیاورند و کار ما را مانع شوند».

روز چهارشنبه کار دو پل که به همت دانشجویان بنا شد، پایان گرفت، اما پل سوم هنوز کار فراوان در پیش داشت. نسل جوان مغرور از این پیروزی یاد می‌کرد و می‌نوشت: «در میان مبارزه، در دادگاه اندیشه‌های مردم، در کوچه پس کوچه‌های شهر، دانشجویان پیروز بودند، هم دوست و هم دشمن این پیروزی را احساس می‌کردند. یکی از شوق می‌ستائید و آن دیگری از خشم دندان برهم می‌فشرد و چنگ تیز می‌کرد».

برای پایان پل سوم دانشجویان تصمیم به کار شبانه گرفتند و با کار جمعی و طاقت‌فرسا سرانجام بنای پل سوم را هم به آخر رساندند. «مردم و دانشجویان روی پل سوم بزرگ که بدست دانشجویان و برای مردم ساخته شده بود، گرد آمدند و با احساسی شگرف که در قالب هیچ کلمه یا جمله‌ای نخواهد گنجید، پل را افتتاح کردند». و آنگاه در تودیع از مردم که دل به ترک آنان نمی‌دادند، اعلامیه‌ای خواندند و «در میان فریاد شوق آنان محل را ترک گفتند» (گزارش اردو، پیام دانشجو، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

در طی این روزها، چنانکه از گزارش هم پیداست، هیچ حزب و گروه سیاسی به اندیشه بهره‌برداری برنیامد، هیچ‌کس نمایندگی این و آن طبقه را مدعی نشد، هیچ نیروئی نتوانست یکپارچگی جنبش دانشجویی را برهم زند. دانشجویان خود به این نکته پی برده بودند که از شعارهای توخالی کاری ساخته نیست. هرگز نمی‌توان دستی از دور بر آتش داشت و برای دیگری نسخه مبارزه صادر کرد، چنانکه در نتیجه‌گیری از آزموده‌های خود در اردوی جوادیه نوشتند: «تنها با کار در میان مردم و برای مردم می‌توان مردم را همراهی کرد».

سیاست دکتر امینی که بر تلاشی جنبش دانشجویی و تقویت دین در برابر خواست‌های پیشرو استوار بود، راه را به نهضت خمینی، با سرکردگی فکری نهضت آزادی (به سال ۱۳۴۲) گشود. گرچه دانشجویان در برابر آن رویداد «ارتجاعی» ایستادند و قیام ۴۲ را به سود «مالکان بزرگ» دانستند، اما تولد گروه‌های نوپا، از بطن نهضت آزادی، صدای دانشجویان را رفته رفته خاموش کرد و جنبش دانشجویی را به راه نوینی سوق داد، چنانکه بدست خواهیم داد.

* برگرفته از شماره دهم نشریه «زمان نو»، آبان ماه ۱۳۶۴

گوشه‌ای از جنبش دانشجویی

ایرج واحدی‌پور

جنبش دانشجویی همیشه، در گذشته و اکنون در نقش بخش منسجم، پرتوان و پی‌گیر مبارزات آزادیخواهانه، استقلال‌طلبانه و عدالت‌جویانه مردم ایران عمل کرده است. به همین دلیل هم مهار کردن این کانون اقتدار مردمی کابوس نظام دیکتاتوری و ضد‌مردمی حاکم بوده است. این‌که این جنبش از نخستین سال‌های تأسیس مراکز دانشگاهی نقش مرکز مقاومت در مقابل تجاوزات به حقوق مردمی را به خود گرفته، ویژگی‌های این جنبش برمی‌گردد. دانشجویان از قشرهای مختلف جامعه ما به مراکز دانشگاهی پا می‌گذارند که این ارتباطات وسیع توده‌ای آنها را تأمین می‌کند. اکثریت آنها از مسئولیت تأمین مالی خود و دیگران آزاد هستند و این مجموعه تمرکز کم‌نظیری دارد که امکان می‌دهد در کنار آموزش دانشگاهی به آگاهی از مطالبات عمومی مردم دست یابد، بازوی عدالت‌خواهی خود را توان‌تر کند و به این موتور پر قدرت سوخت کافی و لازم را برساند.

این مجموعه ویژگی‌ها آن‌چنان کارآیی دارد که حتی در کشورهای غربی که ظواهر دموکراتیک آراسته‌تری دارند نیز عمل می‌کند. در این کشورها منافع مشترک رسانه‌ها و حاکمیت، آن‌چنان با تبلیغ ایندیویدوالیسم جامعه را تخدیر کرده که نابرابری و بی‌عدالتی را ذاتی و نهادی اجتماعات بشری جلوه می‌دهد. در بزرگترین دموکراسی جهان که با این زمینه، پول معیار همه ارزش‌ها شده، با صرف آن رئیس‌جمهور، سناتور و نماینده مجلس انتخاب می‌کنند و با دلال‌بازی و لابی‌گری یعنی مجدداً صرف پول رأی همین جماعت را برای منافع سودجویانه می‌خرند و با همین رأی، جهان را به جنگ و ناامنی می‌کشند و منابع دیگران را تاراج می‌کنند. در همین زمینه و جو رسانه‌ای و اجتماعی جنبش دانشجویی در مقابل به درازا کشیدن جنگ ویتنام قد علم می‌کند و با موفقیت از ادامه آن جنایت جلو می‌گیرد. آگاهی و آزادی و جوانی، از دست سرمایه افسار می‌کشد.

جنبش دانشجویی کشور ما از اولین سال‌های تأسیس دانشگاه (سال ۱۳۱۳) و مراکز آموزش عالی از این ویژگی‌ها بهره گرفت و مهر خود را بر همه رویدادهای اجتماعی زد. درحالی‌که ذهنیت ادامه دهنده نهضت مشروطیت و مبارزه علیه دیکتاتوری ضد‌مردمی و وابسته حاکم را برگزیده بود، در چارچوب امکانات خود از اشکال صنفی و سیاسی تظاهرات و اعتصاب و تحصن در محیط دانشگاه و خارج از آن بهره می‌جست. اعتصاب دانشجویان دانشسرایعالی در سال ۱۳۱۵ و اعتصابات و تظاهرات دانشکده‌های دانشگاه تهران در سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۵ از جمله اولین مبارزات دانشجویی هستند. قبل از آن نیز در زمانی‌که دارالفنون مرکز آموزش‌های عالی بود در آن تظاهرات و مبارزاتی صورت می‌گرفت که اطلاع مستندی از آن در اختیار ندارم.

با فضای تغییر یافته بعد از شهریور بیست، جنبش دانشجویی به عنوان نماد آزادیخواهی، استقلال طلبی و عدالت جوئی، متناسب با شدت خفقان، گاه در قالب صنفی، گاه در فرم سیاسی و گاه انحصاراً دانشجویی و گاه نیز در قالب مبارزات عمومی جهانی و جزیی از آن عمل می کرد. فضای سالهای ۲۹-۳۲ و ۳۹-۴۲ مصادق نوع آخرین بود که اشاره شد.

در ۱۶ آذر سال ۳۲ دانشگاه و جنبش دانشجویی در شرایط تسلیم ناپذیری، تصمیم خود را به مبارزه علیه دیکتاتوری و وطن فروشی رژیم پهلوی به نمایش گذاشت که حاکمیت کودتایی تمام سازمانهای اپوزیسیون را سرکوب کرده، دادگاههای نظامی شروع به کار کرده و دکتر مصدق دادگاهی شده بود. تجدید رابطه با انگلیس شروع شده، ملی شدن نفت عملاً ملغی شده و نیکسون معاون وقت رئیس جمهوری آمریکا برای ابراز حمایت از کودتاچیان و تضمین سهم آمریکا از منافع، در راه سفر به ایران بود. رژیم کودتایی که تمام تلاش خود را برای سرکوب مقاومت به کار بسته بود، نتوانسته بود دانشگاه را ساکت کند. از آنجا که در آن دانشگاه نمی شد از نیکسون پذیرایی کرد و برای حمایتش از کودتا دکترای افتخاری به او اعطاء کرد، فرمانداری نظامی لشگرکشی به دانشگاه را به عنوان تنها راه حل ضروری دید و صبح روز ۱۶ آذر دو روز قبل از ورود نیکسون به ایران آنرا به کار بست.

حضور نظامیان قبل از دانشجویان در صبح آنروز هشدار بود به دانشجویان که رژیم برای زدن حرف آخر یعنی کشتار آمده است. با چنین واقع بینی دانشجویان از هر اقدامی که بهانه ای برای خشونت به مزدوران بدهد خودداری کردند. نظامیان که دستور برخورد نظامی داشتند در دانشکده فنی به کلاس درس هجوم بردند. این در حالی بود که رئیس دانشکده نیز توطئه را احساس کرده و دستور تعطیلی دانشکده را صادر کرده و زنگ را به صدا درآورده بود. سه دانشجوی هدف خونخواهی قرار گرفتند که دو نفر آنها توده ای و یکی از آنها وابسته به جبهه ملی بود و خود در عین حال نمایانگر عملکرد هم آهنگ آن زمانی این سازمانها بود. این کشتار هدفمند شرایطی را ایجاد کرد که سه روز بعد دکترای افتخاری نیکسون به او تحویل گردید و کشتار و اعدامهای دیگر و قرارداد کنسرسیوم و پیوستن ایران به پیمانهای اسارت آور نظامی و اقتصادی را به دنبال داشت.

همه تمهیدات برای تثبیت حاکمیت رژیم کودتا و خروج از بحران عدم مشروعیت عملاً نتیجه مورد نظر را به بار نیاورد. جنبش دانشجویی صدای حق طلبی خلق استبداد و استعمارزده خاموش نشد و پرچم مبارزه را فرو نگذاشت. در تمامی دوران خفقان بعد از کودتا چه به صورت صنفی، چه به صورت بزرگداشت ۱۶ آذر به عنوان روز دانشجوی، چه به صورت افشاگری در مورد پیمانهای نظامی و اقتصادی در کنار دیگر سازمانهای سراسری و یا به تنهایی خفقان شکنی کرد و ماهیت ضد ملی و وابسته حاکمیت را به مبارزه طلبید.

از سال ۳۹ به بعد جنبش دانشجویی بر زمینه ای از شرایط داخلی و خارجی اوج تازه ای گرفت.

نارضایتی گسترده ناشی از دیکتاتوری و فساد اداری حاکم و چپاول سرمایه ها و ثروت ملی زمینه اعتصابات کارگری گسترده مانند اعتصاب کوره پزخانه ها و رانندگان تاکسی در سال ۲۸ و یا اعتصاب و تظاهرات سراسری دانش آموزی در سال ۲۸، اعتصاب کارگران نساجی اصفهان در سال ۳۹ و غیره را فراهم کرد. در کنار شرایط داخلی شکل گیری موجی از مبارزات ضد استعماری و ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و نمونه مشخص آن در دو کشور همسایه مان با یک کودتا در ترکیه و انقلاب ضد سلطنتی در عراق ایجاد زمینه مساعد خارجی را نوید می داد.

حاکمیت برخاسته از کودتا که ناتوان از مواجهه با همه مشکلات بود، ضمن سرکوب و حتی به خاک و خون کشیدن مواردی مثل اعتصاب کارگران کوره پزخانه ها، اعدام و حبسهای درازمدت برای فعالین سازمانهای سیاسی در کردستان، آذربایجان، شیراز، اصفهان و تهران مجبور به عقب نشینی های مشخص نیز بود.

به عنوان مبارزه با فساد، قانونی به نام از "کجا آورده‌ای" از مجلس گذراند که اموال و دارائی‌های سران لشگری و کشوری مورد بررسی قرار می‌گرفت و اینکه ثروت خود را از کجا آورده‌اند، مشخص می‌شد و در صورت اثبات فساد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتند. بر قیمت‌ها نظارت صورت می‌گرفت و گرانفروشان به مجازات و حتی شلاق خوردن محکوم می‌شدند. فضای باز سیاسی اعلام شد و وعده داده شد که انتخابات دوره نوزدهم که در پیش بود آزاد باشد و مأمورین دولتی دخالتی در آن نداشته باشند. در چنین فضای سیاسی طرفداران و سران سابق جبهه ملی و سران نهضت مقاومت ملی در تدارک شرکت در انتخابات جبهه ملی دوم را به وجود آوردند و از همان اولین روز دانشجویان به عنوان نیروی پیش‌تاز در فعالیتهای جبهه ملی شرکت نمودند و سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران را به وجود آوردند.

البته وعده شاه توخالی بود و مجدداً انتخابات پوشالی صورت گرفت. جبهه ملی آن را تحریم کرد و کار به جایی کشید که در درون حکومت نیز نسبت به جریان انتخابات اعتراض شد و شاه جریان انتخابات را که به انتخابات تابستانی دوره نوزدهم معروف شد ملغی کرد و نخست‌وزیر، دکتر اقبال را برکنار و شریف امامی را به جای او نشانده و دستور انتخابات بعدی را صادر کرد.

انتخابات بعدی که نام انتخابات زمستانی به خود گرفت و جبهه ملی نیز در آن شرکت کرد و کاندیداهایی نیز اعلام کرد، دانشگاه را به مرکز روزانه تظاهرات و افشاگری علیه دولت تبدیل کرد. ۱۶ آذر وسیع‌تر از هر سال برگزار شد. رهبری جبهه ملی در مجلس سنا تحصن اختیار کرد که ۶ یا ۷ هفته طول کشید. دانشجویان تهران یک شب در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در بهمن ماه ۲۹ تحصن گزیدند و فردای آنروز که دانشگاه را برای راه‌پیمایی در خیابان ترک کردند مورد تهاجم وحشیانه پلیس قرار گرفتند. جبهه ملی تنها موفق شد از کاشان اللهیار صالح را به مجلس بفرستد. بقیه نمایندگان با همان شیوه‌های تقلب‌آمیز انتخاب شدند و اللهیار صالح به مجلس رفت و در جلسه بحث راجع به تصویب اعتبارنامه جمال اخوی، وکیل اول تهران، به عنوان مخالف، سخن گفت و در همین رابطه، به اعتبارنامه دیگر انتخاب شدگان نیز پرداخته، سخنرانی افشاگرانه‌ای ارائه داشت. وقتی از مجلس خارج می‌شد دانشجویان اتومبیل او را سر دست بلند کردند و چند متری به جلو بردند و سپس او را پیاده تا منزلش در خیابان فخررازی، روبروی دانشگاه، اسکورتن کردند. یکی از دانشجویان دست او را بوسید که بعداً مورد انتقاد دیگر دانشجویان قرار گرفت. جواب صالح به همه شور و هیجان دانشجویان این بود که دانشجویان به خانه‌های خود بروند و درس بخوانند و رهبری خود از پس حکومت برمی‌آید.

جنبش دانشجویی که در این مقطع در قالب سازمان دانشجویان جبهه ملی عمل می‌کرد از همان اولین روزها بر سر قاطعیت در مبارزه برای تأمین حکومت قانونی که هدف اعلام شده جبهه ملی بود با رهبری اختلاف پیدا کرد. درحالی‌که مردم و دانشجویان به‌طور کامل از اقدامات جبهه ملی حمایت می‌کردند و دانشگاه به میدان مبارزه مستمر برای تأمین آزادی‌های مصرح در قانون اساسی بود و مردم با حضور انبوه خود در خیابان‌های اطراف دانشگاه و آوردن و اهدای ناهار به دانشجویان تظاهر کننده، شرکت در میتینگ‌های جبهه ملی و به خصوص حضور حدود ۱۲۰ هزار نفر در میتینگ میدان جوادیه پشتیبانی خود را از جبهه ابراز می‌کردند و همان‌طور که اشاره شد حتی اتومبیل صالح را در میدان بهارستان سردست بلند کردند، پاسخ رهبری مانند جواب ذکر شده اللهیار صالح همیشه دلسردکننده بود. کمی بعد که شاه به نیرنگ تازه‌ای متوسل شد و رهبری جبهه ملی را درگیر مذاکرات با نخست‌وزیر و دربار کرد، رهبری بیشتر به سازشکاری رو آورد و جنبش دانشجویی که قبل از تشکیل جبهه در تمام حرکات اعتراضی علیه رژیم اعم از اعتصاب کوره‌پزخانه‌ها و بعد تاکسی‌رانان، در حرکت اعتراضی دانش‌آموزان در اعتراض به تغییر نمره ۷ به نمره ۱۲ برای قبول

شدن در امتحانات تجدیدی، و در اعتراض و اعتصاب‌های معلمین که دکتر خانعلی کشته شد، که البته در زمان تأسیس جبهه ملی بود، شرکت داشت نمی‌توانست سیاست صبر و انتظار اعلام شده رهبری را بپذیرد. ذهنیت قبل از کودتایی مخالفت با چپ‌ها نیز به بدترین شکلی میدان پیدا کرده بود و لیستی از فعالین رادیکال را به عنوان دانشجویان توده‌ای که از طرف دکتر خنجی و دوستانش تهیه شده بود به کیفیتی به ساواک رسانده بودند. در اساسنامه پیشنهادی به کنگره، جبهه ملی را محل تجمع افراد اصیل و ملی اعلام کرده بودند که از طرفی ما دانشجویان رادیکال را چون اصیل و ملی نبودیم از جبهه اخراج کنند یا به آن راه ندهند و در عین حال احزاب موجود در جبهه ملی مانند حزب ایران، مردم ایران، ملت ایران و نهضت آزادی خود را منحل اعلام کنند همانطور که دکتر خنجی حزب سوسیالیست چندنفره خود را منحل کرده بود. سرانجام این بخش جنبش دانشجویی به دفتر مصدق متوسل شد و نظر او را در این مورد خواستار شد و او در جواب برای دانشجویان سنگ تمام گذاشت و جبهه ملی را محل تجمع تمام افراد و احزابی که می‌خواهند در راه آزادی و استقلال ایران مبارزه کنند تعریف کرد و رهبری را مؤظف به اجرای این نظر کرد. دانشجویان عملاً بار سنگین مبارزات جبهه را به دوش می‌کشیدند و زندان‌ها مدام از دانشجویان زندانی پر بود. اغلب ما ماه‌های زمستان را در زندان بودیم. خود من سه بار در زندان دوره دانشجویی بودم و دیگران در همین حد کمتر و بیشتر. خشونت و سرکوب هم حد و مرزی نداشت. در اول بهمن سال ۴۰ کماندوهای ارتشی به دانشگاه حمله کردند. هر دانشجویی را که به دستشان می‌رسید مورد ضرب و شتم قرار دادند. دانشجویان را از طبقه دوم دانشکده حقوق و باشگاه دانشگاه به پائین پرتاب کردند، در دانشکده پزشکی، دندانپزشکی و علوم، تمام وسایل آزمایشگاهی و کتاب‌هایی که دم دستشان رسید، نابود کردند. استادان دانشگاه و معاون دانشکده پزشکی را کتک زدند. یک هفته بعد از این واقعه، تمام دانشجویان مقیم کوی دانشگاه را تفتیش کردند. بیش از ۸۰ نفر را بازداشت کردند و وسایل و اثاثیه آنها را خرد کردند و یا با خود بردند و فردای آنروز نزدیک ظهر کوی را ترک کردند. با همه اینها در انتخابات کنگره، ۴ هزار نفر از دانشجویان جناح رادیکال را از شرکت در انتخابات و همچنین انتخابات تشکیلاتی محروم کردند که سه نفر از آنها زنده‌یادان بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی و علی‌اکبر اکبری بودند که این حذف تأثیری در جریان کار نمی‌گذاشت و فقط یک دهن‌کجی به دانشجویان این جناح بود. دانشجویان دانشکده حقوق با دهن‌کجی متقابلی به این حرکت رهبری پاسخ گفتند و با علم به اینکه می‌دانستند از انتخابات حذف شده‌اند، رأی اول کنگره مربوط به دانشکده حقوق را به او دادند. (چه کسی) محافظه‌کاری رهبری سخت فرصت‌طلبانه بود که به یک نمونه آن اشاره می‌کنم. در شهریورماه ۴۲ در شرایط حکومت نظامی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ قرار بود انتخابات مجلس بعد از رفراندوم به قول شاه انقلاب سفید صورت گیرد، سازمان دانشجویان اعلام برگزاری میتینگ در روز ۱۵ شهریور کرد. رهبری که در زندان بود از این اقدام حمایت کرد. سازمان امنیت اعضاء کمیته دانشگاه را برای مذاکره دعوت کرد. ماها که می‌دانستیم قصد آنها بازداشت دسته‌جمعی ما است تصمیم گرفتیم دو نفر دو نفر در ساواک حاضر شویم. دونفر اول رفتند و بعد از یکساعت برگشتند. دونفر دوم که مراجعه کردند آنها را نپذیرفتند و معلوم شد که طرح آنها شکست خورده است. با رهبری مذاکره کردند که شاید از طریق آنها بتوانند مانع برگزاری میتینگ شوند. رهبری که در تیرماه از میتینگ مطلع شده و با آن موافقت کرده بود و چند بار دیگر نیز موافقت خود را اعلام کرده بود با دولتی‌ها توافق کرده بود که اگر آنها را آزاد کردند، از برگزاری میتینگ ممانعت کنند. در روز چهاردهم شهریور آنها را آزاد کردند. اللهیار صالح کمیته دانشگاه را احضار کرد و به این بهانه که در دوره حکومت نظامی قانوناً امکان برگزاری میتینگ وجود ندارد از آنان خواست تا از برگزاری آن خودداری کنند. از دو ماه پیش آنها در جریان میتینگ قرار داشتند و حکومت نظامی هم برقرار بود و آقایان از برگزاری آن حمایت می‌کردند. در چانه‌زنی با حکومت آزادی خود را با لغو میتینگ تاخت زدند و موفق

شدند. کمیته دانشگاه برای اینکه سنگی در راه تصمیم رهبری بیندازد از صالح خواست که این دستور را کتباً بنویسد، به امید این که او به این کار حاضر نشود. صالح هم با راحتی تمام حکم الغاء میتینگ را نوشت و ما آنرا به بایگانی حزب ملت ایران سپردیم. روز پانزدهم وظیفه سنگینی به عهده ما بود. جمعیت انبوهی از همه طرف به سمت بهارستان در حرکت بود. تانک‌ها در گوشه‌ها مستقر بودند و ما با بلندگوهای که در دست داشتیم باید خبر لغو میتینگ را به گوش آنها می‌رساندیم. این آخرین اقدام مشترک ما دانشجویان در قالب حکمیت سازمانی جبهه ملی بود. در ۱۶ آذر البته تلاش شد که با کمیته دانشکده فنی هم‌آهنگی کنیم و میتینگ مشترکی در صحنه دانشگاه برگزار کنیم. دانشکده فنی که کمیته‌اش طرفدار رهبری بود از اللهیار صالح رئیس دانشگاه اجازه گرفته بود که در داخل دانشکده فنی میتینگ بگذارد و ما می‌خواستیم در صحن دانشگاه و فضای آزاد مراسم داشته باشیم. در اینجا باز ساواک پشت این وعده و وعید فریبکارانه بود. شب آخر که کمیته دانشکده فنی جلسه داشت و به لحاظ توافق با صالح علنی تشکیل جلسه داده بود و یک نفر نیز از کمیته دانشگاه به قصد آخرین کوشش در جهت هم‌آهنگی به آنجا رفته بود، همه را بازداشت کردند و بعد به سربازی فرستادند که نماینده ما هم به همین ترتیب به زندان و سربازی رفت.

کمیته دانشجویان تا اواسط سال بعد فعالانه کار می‌کرد و پیام دانشجو از همان شهریورماه ۴۲ بدون دخالت ارگان‌های رهبری منتشر می‌کرد که آخرین شماره آن در تابستان ۴۴ منتشر شد.

جبهه ملی دوم با لغو این میتینگ حکم الغاء خود را نیز صادر کرد. سازمان دانشجویان در تشکیل جبهه ملی سوم نهایت فعالیت و جدیت را انجام داد. حزب ملت ایران تحت رهبری داریوش فروهر نیز در تمام دوران فعالیت جبهه ملی دوم و همچنین در تشکیل جبهه ملی سوم و در قالب کنگره همه‌جا موضع مشترکی با سازمان دانشجویان داشت. فعالین جناح رادیکال در جزوه‌ای تحت عنوان «توشه گذشته را زادراه آینده سازیم» که عمدتاً به قلم بیژن جزئی بود، از این دوره فعالیت جبهه ملی یک جمع‌بندی ارائه دادند و به تناقض در هدف‌ها و روش رهبری جبهه ملی با ذکر موارد مشخص اشاره و آن‌ها را برای ادامه راه برجسته کرده‌اند. در یادداشتی که برای تهیه کننده «جنگ بیژن جزئی» فرستاده بودم به این جزوه نیز اشاره کرده بودم که حذف شده است و احتمالاً علت آن وجود انتخابی با عنوانی نزدیک به عنوان این جزوه بوده است که آقای مهاجر را به حذف نام این جزوه از آن نوشته تشویق کرده است.

زمانی که من عضو «انجمن اسلامی دانشجویان» بودم*

(و ملاحظات در باره جایگاه طبقاتی و تاریخی آن)

تراب حق‌شناس

انجمن اسلامی دانشجویان حلقه‌ای کوچک، هرچند چشمگیر و فعال، از حرکتی بود که بر بستر تحولات سیاسی و اجتماعی، از مشروطه به بعد شروع شده بود با این هدف که دین و علم را با یکدیگر آشتی دهد، یعنی چطور می‌شود هم مسلمان معتقد بود و هم از پیشرفت علمی و صنعتی و اجتماعی و سیاسی عقب نماند؟ در اینجا منظور از سنت، بخش دینی و مقدس آن است که با گسترش مدرنیته (چه در قالب مظاهر زندگی مادی و چه در قالب تحلیل‌ها و بینش‌های فکری و ایدئولوژیک) خود را در خطر می‌دید و با هرگام که به سوی مدرنیته برداشته می‌شد یک سنگر عقب می‌نشست. نمی‌شد منکر توضیحات علمی مربوط به گردش زمین و فعل و انفعالات طبیعی و فیزیکی شد. در اندیشه مذهبی سنتی از باد و باران (۱) تا شکل‌گیری جنین در شکم مادر (۲) و حتی افتادن برگ از درخت

(۳) با اراده خدا صورت می گیرد تا چه رسد به فقیر یا غنی بودن، عزیز یا ذلیل (سرفراز یا خوار) گشتن (۴)... همه کار خدا تلقی می شد. با پیشرفت علم در عرصه های مختلف، اعتقاد به دخالت الهی در جریان امور از کوچک تا بزرگ، بی پایه بودن خود را نشان میداد تا آنجا که سرانجام، تنها اصل پیدایش حیات در ازل (مثلا بیگ بانگ) و به اصطلاح کسی که "استارت" اولیه را زده خدا تلقی میشد و اینکه دیگر، پس از آن، کارها بر پایه علل و اسباب طبیعی میچرخد و سرانجام به تعبیری که ما می شنیدیم و باور داشتیم "دست خدا از آستین قوانین طبیعی بیرون می آید". این امر البته برای متفکرین و فلاسفه جهان اسلام و تمدن اروپایی سابقه داشت و بیهوده هم نبوده که فلاسفه و دانشمندان، به رغم قسم هایی که در پیوند خود با اعتقادات دینی حاکم می خورده اند، از سوی متشرعان و صاحبان ادیان که در قدرت سیاسی شریک بودند یا آن را در دست داشتند به کفر، شرک، وحدت وجودی و لامذهبی متهم می شده اند از جوردانو و گالیله تا ابن سینا و خیام و ملاصدرا.

بهر حال دستگاه فکری دیگری در برابر سنت های مذهبی قد علم کرده بود. کلیسا و دستگاه روحانیت در هر مذهبی، از آنجا که سنگر محافظه کاری و ارتجاع بوده و هستند در برابر این موج نو ابتدا به تکفیر و تحریم روی آوردند و شاهد آن انکیزسیون دراروپای کاتولیک است و "المحنه" و دستگاه تفتیش عقاید (۵) در تاریخ عربی - اسلامی، تا امروز در زندان اوین (که به ویژه در دهه ۱۳۶۰ فاجعه بارترین اشکالش رادیده ایم). در ایران و کمابیش در کلیه کشورهای اسلامی واکنش دربرابر مدرنیته، نفی و اعتراض و تحریم بود. قاشق و چنگال حرام بود تا چه برسد به دبستان و دبیرستان آنهم دخترانه. برخی از خانواده های متدین از اینکه فرزندانشان درس هائی از نوع تکامل انسان در مدرسه بخوانند نگران بودند (۶) و ادامه تحصیل فرزندان را در دبیرستان و دانشگاه به سختی می پذیرفتند. من خود در این باره مشاهده و تجربه مستقیم دارم. به جوانی که در کنکور پزشکی قبول شده بود توصیه می کردند برود از مجتهد شهر بپرسد با توجه به اینکه درس تشریح و دست زدن به استخوان مرده را باید در دانشگاه بخواند، آیا مجاز است به دانشکده پزشکی برود؟ و مثالهای فراوان دیگر.

با گذشت زمان، سنت و افکار متحجر دینی راه دیگری برای مقابله با مدرنیته پیدا کرد: با آن آشتی کردن و تلاش برای آنکه آن را از آن خود کند. راه توجیحات دینی باز شده بود. در قرآن یکجا زمین را «کِفات» (۷) نامیده، واژه ای که به معنی دیگ هم هست (کِفت و کَفت: المنجد). آنوقت نتیجه می گرفتند که پس، اسلام به گرد بودن زمین باور دارد و نیز اینکه زمین هم مانند دیگ مواد داغ و مذاب در درون خود دارد، پس دین نه تنها با علم تضاد ندارد بلکه پیشاپیش گفته یا به آن اشاره کرده است؛ یا "اثبات" اینکه آب گُر پاک کننده است در کتاب "مطهرات در اسلام" نوشته مهندس بازرگان در اوایل دهه ۱۳۲۰ یا کتاب «خلقت انسان در قرآن» نوشته دکتر یدالله سبحانی (که می کوشید داستان آفرینش قرآنی را با نظریه داروین آشتی دهد) و غیره و غیره.

باید توجه داشت که پیدایش و فعالیت جریانهای اصلاح دینی در اسلام (همچون دیگر مذاهب) از ضروریات طبقاتی و تاریخی ناشی می شد همانند آنچه در سده های پیشین، باز هم متناسب با تحولات اجتماعی و فکری صورت گرفته بود. مگر معتزله در قرن دوم هجری نبودند که با مطرح کردن اینکه قرآن حادث است نه قدیم (ازلی) یعنی تابع شرایط زمان است نخستین شکاف را در سقف قدسیت مطلق آن بوجود آوردند؟ میدانم طی سالهای اخیر چه کسی این بحث عبث را پیش کشیده بود که آیا اسلام رفرم پذیر است یا نه؟ اسلام دائم در معرض رفرم و تغییر بوده نه فقط بلافاصله پس از مرگ پیامبر، جریان شیعه (و بعدها ۷۲ ملت (یعنی مذهب) که حافظ می گوید) شکل گرفته بلکه حتی در دوره ۲۳ ساله نبوت محمد هم بر حسب نیازهایی که پیش می آمده چیزهایی اضافه یا کم میشده و برخی احکام حتی نسخ می شده است (۸). در اینجا نمی توان به تحولاتی پرداخت که طی ۱۴ قرن در عقاید اسلامی پدید آمده

است یا از نقشی سخن بگوئیم که از جمله انتقال فلسفه یونانی در عالم اسلام داشته و مقاومتی که ابتدا علیه فلسفه و منطق یونانی صورت می گرفته یا به پیدایش علم کلام اشاره کنیم که با تلاش فارابی و ابن سینا... به منظور آشتی دادن دین و عقل (فلسفه یونان) در فرهنگ اسلامی جا افتاد و هضم شد (۹) یا از انقلابی فرهنگی سخن بگوئیم که تصوف ایرانی در الاهیات پدید آورد و عشق و زیبایی ناسوتی را با مفاهیم لاهوتی گره زد و یکی کرد و از جمله شاهکار حافظ را پدید آورد (۱۰) تا برسد به نظریه حرکت جوهری ملاصدرا.

هدف از این یادآوری فهرست وار از تلفیق دین و فلسفه و آشتی دادن بین دین و علم این است که بگوئیم که آنچه پس از مشروطیت هم در این زمینه رخ داد ادامه یک تلاش تاریخی و عادی بوده. اگر در عصر جدید یعنی قرنهای ۱۹ و ۲۰ در کشورهای اسلامی (عرب یا غیر عرب) چهره هائی مانند سید جمال الدین افغانی (که در ایران معروف به اسدآبادی است) محمد عبده و رشید رضا صاحب تفسیر «المنار» (مصر)، کواکبی صاحب «طبایع الاستبداد» (سوریه) علی عبدالرازق نویسنده «الاسلام و اصول الحکم» (که به فارسی، «اسلام و مبانی قدرت» ترجمه شده) را داریم، در ایران میرزا حسین نائینی (نویسنده «تنبيه الامة و تنزيه الملة» که سید محمود طالقانی به ترجمه و شرح و بسط آن پرداخت)، شریعت سنگلجی، مهندس مهدی بازرگان، محمد تقی شریعتی (صاحب کانون نشرحقایق اسلامی با یاری طاهر احمدزاده در مشهد) و نیز دکتر علی شریعتی را داریم که هر کدام ویژگی خاص خود را دارند. برخی به دنبال اصلاح دینی و توجیه احکام خارج از حوزه سیاست اند، برخی دیگر اصلاح در حوزه سیاسی را نیز منظور دارند.

مهندس مهدی بازرگان که ۷ سال در مدرسه سانترال پاریس درس ماشین های حرارتی خوانده بود و در ۱۳۱۳ به ایران بازگشته، به تدریس در دانشکده فنی پرداخته بود، در نخستین نوشته خود "مذهب در اروپا" کوشید در برابر موج لامذهبی، یعنی همان عقب نشینی مذهب در برابر علم، بایستد و مشخصاً بگوید که اروپائی ها چقدر به حفظ سنت های خود پایند اند، به کلیسا می روند و... در جهت آشتی دین و علم در آغاز دهه ۲۰ "مطهرات در اسلام" را مینویسد تا ثابت کند که آنچه در شرع و فقه شیعه طاهر و پاک تلقی شده دلیل "علمی" دارد و آب کُر (یعنی میزانی از آب که در حوضی با سه وجب و نیم طول و عرض و ارتفاع باشد) چرا طاهر کننده است. این کتاب هر چند در سالهای ۱۳۴۰ هم تجدید چاپ شد اما از همان سالهای ۱۳۲۰ مورد انتقاد و حتی طنز قرار داشت (۱۱). به هر حال مهندس بازرگان که معتقد بود ایرانی ها روحیه تکروی دارند و با کار جمعی آشنا نیستند تلاش کرد با ایجاد انجمن هائی "روحیه جمعی" را تشویق و تبلیغ کند. نخستین انجمن مهندسين (که در واقع سندیکای مهندسين است) را شنیده ام که او پایه گذاری کرد که سالها دوام داشت و شاید هنوز هم هست. انجمن مهندسين مجله ای صنفی هم منتشر میکرد. در ادامه همین نظر و عمل، انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی مهندسين، انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی معلمین را هم پایه گذاری یا تشویق و حمایت میکرد. الهام بخش و تغذیه کننده همه این انجمن ها خودش بود که همواره از همکاری دکتر یدالله سحابی (استاد زمین شناسی در دانشکده علوم دانشگاه تهران) و سید محمود طالقانی سخنران و پیشنهاد مسجدهدایت (خیابان استانبول) برخوردار بود.

پس از شهریور بیست و سقوط رضا شاه و تشکیل حزب توده و گسترش افکار ماتریالیستی، با توجه به آزادی نسبی که تا سال ۱۳۳۲ در ایران برقرار بود، تنور بحثهای دینی، ضد دینی، اجتماعی و سیاسی داغ بود. اندیشه های ماتریالیستی و مارکسیستی که با انتشار مجله دنیا توسط دکتر ارانی در ۱۴-۱۳۱۲ در محافل روشنفکران به تدریج مطرح شده بود، نوشته های پرشور و تند احمد کسروی علیه خرافات مذهبی و حملات او به شیعیگری، صوفیگری و بهائیکری تلاش دینداران برای فعالیت چه در قالب اصولگرای سنتی (از نوع فدائیان اسلام) و چه از نوع متجدد و طبق مد روز همه جا را فراگرفته بود. محافل روشنفکری و دانشجویی از هر نوع، غالباً تحت تأثیر فعالیت حزب توده یا در

واکنش به آن بود، در حالی که افراد مذهبی اگر هم اعتقاداتشان را حفظ کرده بودند غالباً آن را مخفی می داشتند یا به اعتقادات مذهبی شان دست کم افتخار نمی کردند. مسلمان بودن مرادف «امل» بودن بود، اما بازرگان نخستین کتاب "ترمودینامیک" را که به عنوان کتاب درسی دانشکده فنی نوشت، با نام خدا آغاز می کند. نگارنده به یاد دارد که در سال ۱۳۴۱ زمانی که وی پیشنهاد کرد که انجمن اسلامی دانشجویان جشن تولد امام زمان (۱۵ شعبان) را در دانشکده فنی برگزار کند از آن استقبال نشد. ما ترجیح میدادیم جشن چیزی را بگیریم که بتوانیم از آن دفاعی هم بکنیم مثلاً تولد امام حسین. اما او معتقد بود که درست چیزی که بحث انگیز است باید برگزار کنیم و به دفاع از آن برخیزیم.

بهرحال، انجمن اسلامی دانشجویان تا آنجا که می دانم در اوایل دهه ۲۰ تشکیل می شود و بازرگان در جلسات آن سخنرانی می کند. سخنرانی ها را خودش با خطی خوب و منظم می نوشت و بر اساس آن، بدون آنکه روخوانی کند صحبت می کرد، مثل کلاس درس. در اعتقادات دینی بازرگان، همواره انطباق و توجیه آن با "علم" حضور دارد. او همه را قبول دارد حتی معجزات را اما برای آنها توجیهی پیدا می کند. بازرگان متعبد ساده نیست. تعبد و تدین او غالباً با توجیهاتی که به نظر خودش علمی ست تبیین میشود. مهمترین کتاب بازرگان یعنی "راه طی شده" حاصل سه سخنرانی او در انجمن اسلامی دانشجویان در حدود سال ۱۳۲۷ است که بیست سال بعد، کتاب آموزشی مجاهدین بود.

بازرگان در آن سالها (دهه ۱۳۲۰) با سیاست هم کاری ندارد و حتی در جزوه ای به نام "بازی جوانان با سیاست"، جوانان و طبعاً قبل از همه اعضای انجمن اسلامی دانشجویان را به درس خواندن بیشتر و کار یاد گرفتن و آنچه خودش "خدمت به مملکت" می نامید تشویق میکند. با روی کار آمدن مصدق و علاقه مندی بازرگان به سیاست های او (که ملهم از رؤیای استقلال «بورژوازی ملی» ست) و بعد قبول ریاست هیات خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس است که پای بازرگان به سیاست کشیده شد و بحث های انجمن اسلامی هم به تدریج از مباحث صرفاً دینی به سیاست نزدیک میشود. کسانی مانند مهندس عزت الله سبحانی، مهندس علی اکبر معین فر، مهندس کتیرائی و مهندس یوسف طاهری که اعضای انجمن اسلامی بودند در اوایل سالهای ۲۰ دانشجو بودند و مجله ای هم به نام "فروغ علم" منتشر میکردند. مهمترین محور فعالیت های انجمن اسلامی "اثبات" کار آمد بودن و علمی بودن اعتقادات مذهبی و نادرستی ماتریالیسم و کمونیسم است. اما باید توجه داشت که آنها در این "مبارزه" لحنی دانشگاهی دارند و این با فحاشی های رایج جریانهای مذهبی آخوندی علیه مخالفین بکلی متفاوت بوده است. نکته گفتنی این است که چون یکی از جنبه های فعالیت های بازرگان و انجمن های اسلامی مبارزه با کمونیسم و ماتریالیسم بود چندان با مخالفت رژیم شاه و دستگاه ساواکش روبرو نبود و میتوانست در دانشگاه و مؤسسات وابسته به آن مراسمی بر پا کند ولی چون گردانندگان انجمن و سخنرانان عموماً مصدقی بوده و پس از ۲۸ مرداد بارها به زندان افتاده بودند تحت کنترل قرار داشتند. بازرگان خود نقل میکرد که در سال ۱۳۳۴ وقتی او را به زندان عشرت آباد برده اند دیده است که در زندان کتاب «عشق و پرستش» نوشته او را به زندانیان توده ای داده اند تا بخوانند در حالی که خود او را هم به زندان انداخته اند. این نوعی رابطه وحدت و تضاد با رژیم است که در مبارزه با کمونیسم وحدت داشتند ولی از نظر سیاسی با رژیم در تضاد بودند.

در آن زمان تحصیلات دانشگاهی برای فرزندان طبقات متوسط و پایین هم تا حدی فراهم بود و تحصیل در دانشگاه خرج زیادی نداشت و دانشجویان کمابیش با اعتقادات مذهبی سنتی آشنا بودند ولی با ورود به دانشگاه بسیاری از آنها که در ابتدا نماز هم میخواندند به تدریج از نماز و حتی اعتقادات خود فاصله میگرفتند. پیش از آنکه کسی جلب اندیشه

های غیردینی و ضد مذهبی شود، نفس بالا رفتن اطلاعات علمی آنها رابطه شان را با اعتقاداتی که به کلی از مصرف افتاده بود می گسست. انجمن اسلامی دانشجویان در ابتدای امر، چنانکه گفتم، بیشتر جنبه اصلاح دینی داشت اما بعد در نتیجه شرایط سیاسی حاکم پس از ۲۸ مرداد جنبه سیاسی آن افزایش یافت بطوریکه بازرگان، عزت الله سبحانی و عباس شیبانی در آن سالها به خاطر فعالیت در «نهضت مقاومت ملی» که بلافاصله پس از کودتا تشکیل شده بود به زندان افتادند. بعدها برخی از فعالین نهضت آزادی معتقد بودند که قبل از دایره سیاسی و تشکیلاتی نهضت، دایره دینی و انجمن اسلامی وجود دارد و باید در آن فعالیت کرد و در آنجا عناصر مناسب را یافت و به نهضت جلب کرد. همان کاری که احزاب سیاسی دیگر با تجمع ها و جنبش های اجتماعی می کنند.

درک تربیت شدگان مکتب بازرگان و انجمن اسلامی دانشجویان از اسلام با درک روحانیون یکی نبود و عموماً به تقلید از مجتهد و غیره پایبند نبودند. در خانواده بازرگان، سبحانی و دیگران کمتر کسی حجاب داشت. از آنها کسی تصور حکومت آخوندی نداشت. بازرگان به ضرورت دستگاه روحانیت در اسلام باور نداشت و در واقع مشمول اصطلاحی میشد که بعدها پس از روی کار آمدن خمینی آن را اسلام منهای روحانیت معرفی کردند. جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان البته می کوشید در بین روحانیون همفکران و یارانی بیابد و از آنها دعوت می شد در مراسمی که هرچندگاه به مناسبت اعیاد مذهبی برپا می شد سخنرانی کنند. مرتضی مطهری و محمد ابراهیم آیتی، مرتضی جزایری و محمد حسین بهشتی از این دسته بودند.

اکنون به تجربه خاص خودم می پردازم:

پیش از آنکه در سال ۱۳۳۹ به دانشسرای عالی تهران بروم تربیتی دینی داشتم. نماز و دیگر وظایف را انجام میدادم با قرآن و فرهنگ دینی آشنائی نسبی داشتم، با برخی از تلاشهایی که برای معرفی دین به عنوان امری زنده، لازم و منطبق با پیشرفت زمان انجام میشد آشنا بودم. سخنرانیهای رادیویی راشد (خطیب و استاد دانشگاه) که زبانی بسیار ساده و در عین حال استادانه داشت و بیشتر اخلاق فردی را تبلیغ میکرد و به اصطلاح یک واعظ متجدد بود گوش میدادم و نیز متن سخنرانی هایش را که گاه به صورت جزوه و کتاب نیز چاپ می شد خوانده بودم. برخی آثار بازرگان و آقای طالقانی را دیده و در برخی جلسات مسجد هدایت و یک بار هم در جشن مبعث که انجمن اسلامی دانشجویان در کوی دانشگاه (امیرآباد) برپا کرده بود و چند صد نفر در آن شرکت کرده بودند حضور پیدا کرده بودم. در آن زمان افکار مذهبی های متجدد حول این دور میزد که باید اسلام را در روزنامه و مجله و رادیو به زبان روز تبلیغ کرد، دبستان و دبیرستان خصوصی با رعایت مقررات و آموزش های اسلامی ساخت. در تهران نشریات متعددی بود از جمله نشریه ای ماهانه به نام "ندای حق" (بصورت روزنامه) که سردبیرش سید حسن عدنانی بود. در قم هم برخی از طلاب و استادان جوان دست به انتشار مجله ای به نام مکتب اسلام (به سردبیری ناصر مکارم شیرازی) و نیز فصلنامه و سالنامه ای به نام مکتب تشیع (که هاشمی رفسنجانی و محمد جواد باهنر آن را می گرداندند) زده بودند. در اواخر دهه ۳۰ در قم برخی از طلاب و تحصیل کرده های حوزه علاوه بر نوشتن مقالات در توجیه احکام اسلامی به ترجمه بعضی کتابهایی که در کشورهای عربی به همین منظورها نوشته شده بود میپرداختند؛ از جمله «عدالت اجتماعی در اسلام» و برخی دیگر از آثار سید قطب (از رهبران اخوان المسلمین مصر) که دو طلبه در آن زمان: سید هادی خسرو شاهی و علی گرامی ترجمه کرده بودند. کتاب دیگری از سید قطب یعنی «در سایه قرآن» را احمد آرام ترجمه کرده بود. تلاش اصلاح طلبان مذهبی در قم و حوزه های دیگر داستان مفصلی دارد که مجال بیشتری می خواهد و لازم نیست از موضوع مقاله فاصله بیشتری بگیریم.

رشد بورژوازی و گسترش اندیشه های نو در برخی کشورهای عربی مانند مصر و لبنان باعث شده بود که در زمینه های گوناگون حتی علمی در آنجاها کتابهایی نوشته یا ترجمه شود که در ایران به فارسی ترجمه میشد. در مصر نویسندگان و محققان مدرنی مانند طه حسین، نمایشنامه نویسی مانند توفیق الحکیم، صاحبان اندیشه های مادی مانند شبلی شمیل و نیز فرهنگ نویسی و تدوین دائرة المعارف که پیش از ایران در آنجاها پدید آمده باعث میشد عناصر مذهبی متجدد در ایران به تجربه آنها نیز توجه داشته باشند. همین احساس خویشاوندی و همسایگی فکری شامل تجارب سیاسی دنیای عرب هم میشد. تجربه انقلاب مصر و الجزایر و تجربه وحدت عربی بین کشورهای مصر و سوریه و به ویژه موضوع فلسطین نیز توجه ما را بخود جلب میکرد.

تجربه فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان برای من ادامه یک مسیر خلاف جریان بود که سه سال پیش از آن با ترک تحصیل معمولی در دبیرستان و رفتن برای تحصیل علوم دینی در قم شروع کرده بودم. طی سه سال طلبگی، داوطلبانه سه کلاس سیکل دوم دبیرستان را هم خواندم و به روال تحصیل عادی برگشتم. با رفتن به دانشگاه که برخی از روحانیون مرا منع می کردند، و در جوی که کسی چندان به اسلام و مذهب توجهی نداشت عنصر فعال انجمن اسلامی دانشجویان شدم. پاییز ۱۳۳۹ هر هفته عصر جمعه در کتابخانه ای که به ابتکار و هزینه خانواده دکتر عباس شیبانی در کوچه ای به همین نام در خیابان امیریه تهران برپا میشد میرفتم. این گویا کتابخانه ای شخصی بوده که بعدا برای عموم در نظر گرفته شده بود و آن را کتابخانه بونصر شیبانی نام داده بودند (شاید به جای بونصر فارابی، آن را چنین نامیده بودند) تعداد حاضران بین ۱۵-۱۰ نفر بود. در هر جلسه یکی موضوعی را که رویش کار کرده بود به صورت سخنرانی عرضه میداشت و بعد مورد بحث و انتقاد قرار میگرفت. کسانی که در آن سال یادم هست سخنرانی کردند ابوالحسن بنی صدر که بیشتر سخنوری کرد، مهندس معین فر که گزارش سفر تحقیقی اش را به ژاپن در باره مقاومت ساختمانها در برابر زلزله ارائه کرد تحت عنوان در کشور آفتاب، جواد فلاطوری که استاد فلسفه در آلمان بود و از تجربه اش در شناخت و تحقیق اروپاییان درباره اسلام صحبت کرد و دکتر اقتصاد (که اتفاقا در اقتصاد دکترا داشت) و یکی هم محمد حنیف نژاد دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج که درباره مطالعه (و نه قرائت) قرآن صحبت کرد. این اولین بار بود که میدیدم کسی برای فهم اسلام و وظایف مسلمانی به قرآن به عنوان یک جزوه راهنما و خودآموز برخورد میکند، قرآن با قطع جیبی با ترجمه مهدی الهی قمشه ای در دست داشت و برای یافتن شاهد حرفهایش، آن را مثل یک دفتر معمولی ورق میزد و این برخورد در نظر ما رهیافت جدیدی به قرآن بود. صراحت و صداقت و جدیتش و مطالعه ای که کرده بود برای همه جالب بود اما نه چیزی که همه حوصله پیگیری اش را داشته باشند. در آن سخنرانی او قرآن را تنها منبع معتبر برای درک اسلام می دانست نه احادیث و گفتار روحانیون. جلسه که تمام شد با هم تا پارک شهر و از آنجا تا اتوبوس های کرج که به نظرم در میدان مجسمه بود راه رفتیم و حرف زدیم. خیلی از عقب ماندگی و فساد روحانیون حرف زد. کتابی هم در آن زمان خوانده بود که از آن مثال می آورد. نویسنده کتاب یکی از روحانیون اصلاح طلب و منتقد در عراق بود به نام شیخ محمد خالصی که حیدرعلی قلمداران (معلم در قم و نویسنده ای منتقد که پس از انقلاب چند بار از سوی حزب الله مورد سوء قصد قرار گرفت) آن را ترجمه کرده بود، کتابی در انتقاد از وضع مسلمانان و روحانیت و دفاع از اسلام اصیل. در جلسات هفتگی انجمن غیر از بحث درباره موضوعاتی که به تبیین و توضیح مفاهیم اسلامی بر می گشت، به برخی تجارب سیاسی هم پرداخته میشد. در آن زمان، اوایل دهه ۱۹۶۰ سالهای التهاب در کشورهای عرب بود، وحدت مصر و سوریه، جنگ الجزایر (که ما بخاطر مسلمان بودن الجزایریها اهتمام خاصی بدان داشتیم) کنفرانس باندونگ و کشورهای غیرمتعهد. کسانی که در انجمن اسلامی بودند مانند خود بازرگان علائق خاصی به جنبش ملی و شخص مصدق و نظایر او در خاورمیانه و جهان داشتند. ما درباره

سوکارنو هم علاقه داشتیم بدانیم. جوانی مشهدی به نام شریفیان مخفیانه از مرز گذشته و مدتی را در عراق و کشورهای عربی گذرانده بود و یادم نیست که خودش آمد تجربه اش را گفت یا اینکه از دیگران در باره او شنیده ام. در آن زمان برای ما طبیعی بود که اعتقاد به قرآن و اسلام بکلی از آخوندها و آخوندیسم جداست. به گمانم حدود یک سال بعد، در جلسه ای از انجمن اسلامی دانشجویان که در منزل لطف الله میثمی (دانشجوی فنی و عضو انجمن) بر پا شده بود و یکی از روحانیون به اصطلاح روشن آن روزها به نام سید مرتضی جزایری که از جهاتی همدرس و همردیف مطهری محسوب میشد و به آیت اله میلانی (مشهد) بسیار نزدیک بود، طبق دعوت آمده بود تا برای ما که آن روز بیش از ۵۰ نفر گرد آمده بودیم سخن بگوید. آنجا هم همهء تلاش ما مصروف زدودن خرافات از اسلام میشد و ارائه چهره ای عقلانی و مهربان و بالنده و درخور روز از آن. وقتی صحبت جزایری به پایان رسید حنیف نژاد که دانشجوی کشاورزی کرج بود در نقد یا تکمیل حرفهای جزایری گفت همه بلاهائی که مسلمانها میکشند از دست هم لباسی های شماسست (یعنی آخوندها). و جزایری چاره ای جز پذیرش آن نداشت و تأیید کرد. این نمونه ای بود از نگاهی که در انجمن اسلامی نسبت به روحانیت وجود داشت. در واقع اسلام بدون روحانیت. انجمن اسلامی تحت تاثیر جو سیاسی داخل کشور (آزادی فعالیت جبهه ملی و دیگر احزاب) و نیز جو سیاسی مبارزاتی در کشورهای جهان سوم، کشورهای غیر متعهد، شور و هیجان ناسیونالیستی و ضد استعماری در کشورهای عرب و بویژه جنگ استقلال در الجزایر قرار داشت. ما اخبار این مبارزات را دنبال میکردیم، در آنچه در دسترسمان بود فعالانه شرکت میکردیم. فعالان سابق انجمن که دیگر دانشجو نبودند از جمله دکتر کاظم سامی (۱۲)، در کادر انجمن هم فعال بود. انجمن مجله ای منتشر میکرد به نام "پیکاراندیشه" (۱۲) که درواقع به معنای مبارزه نظری و دفاع از باورهای اسلامی در برابر مخالفین و ماتریالیستهاست. بر سر لوحهء نشریه نوشته بود: "پیکار اندیشه سرود زندگی و به گفته سرباز سنگر خدا پرستی خود زندگی است" (که اشاره است به سخن منسوب به حسین بن علی که زندگی یعنی داشتن عقیده ای و پیکار در راه آن: «ان الحیاة عقیده و جهاد»). در شماره اول مقاله ای بود در باره جنگ الجزایر و چون جبهه آزادیبخش الجزایر به تازگی یک دولت موقت به رهبری "فرحت عباس" تاسیس کرده بود، عکسی بزرگ و رنگی هم از وی ضمیمه هر نسخه به خریدار هدیه داده میشد. در انجمن اسلامی، ما با دیگر محافل مذهبی که سلیقهء ما را نداشتند یعنی از روحانیت و خمینی دریست پشتیبانی می کردند، یا به سیاست روز چندان کاری نداشتند (مانند جلسات درس فلسفی محمد تقی جعفری تبریزی) یا با محافل ضدبهایبی شیخ محمود حلبی (معروف به انجمن حجتیه) یا محفل هفتگی «فرهنگ نخعی» مربوط بودند پیوند و همکاری نداشتیم.

در همان سال ۳۹، کمیته (یا شورای) مرکزی انجمن برای انتخاب اعضای جدید این شورا فراخوان داده بود. اطاق بزرگ (پنج دری) منزل هاشم صباغیان (که به نظرم تازه از دانشکده فنی فارغ التحصیل شده بود) پر بود. هیأت جدیدی برای مرکزیت انجمن انتخاب شدند: محمد حنیف نژاد (کشاورزی)، محمد بسته نگار (حقوق)، علی آیت اللهی (پلی تکنیک)، سرکاراتی (پزشکی)، عبدالصمد (فنی)، عباس انوشه (تکنولوژی نارمک) و من (دانشسرای عالی). این دوره فعالیت انجمن بکلی با آنچه قبلا بود تفاوت داشت.

اولین کاری که شورای جدید انجمن کرد تهیه و پخش بیانیه ای بود در قطعی بزرگ و روزنامه مانند، که درک و انتظار ما را از مسلمان بودن به معنای ضدیت با خرافات و سنتهای شرم آوری که به نام اسلام رایج شده نشان میداد. ما را در قبال آنچه در جامعه می گذرد و حقوقی که پایمال میگردد مسؤول می شناخت و به مبارزه دعوت میکرد و مبارزه با مفاسد و ستمهای اجتماعی و ستمکاران حاکم را ادامه سنت و فریضه ای میدانست که در اسلام به ویژه شیعه رایج بوده با این یادآوری که امامان شیعه بخاطر موضعی که علیه ستمگران میگرفته اند همه کشته، زندانی یا مسموم

شده اند. انجمن اسلامی در هر دانشکده وضع خاص خودش را داشت و مستقل بود و کار شورای مرکزی هماهنگی بین آنها بود. آنها به ابتکار خود از کسانی برای سخنرانی در جلساتی کوچک یا بزرگ دعوت میکردند. سخنرانان از اعضای سابق انجمن اسلامی بودند یا نزدیکان به آن، که امروز به عنوان ملی- مذهبی شناخته میشوند. تا آنجا که یادم هست مهندس شکیب نیا (که پست مهمی در شرکت مخابرات ایران داشت درباره اینکه چرا ارزش از کار حاصل می شود و پول نباید ارزش افزا باشد)، مهدی مظفری (امروز استاد دانشگاه در دانمارک درباره نقش تبلیغات در رژیم شاه)، حسام انتظاری از کمیته اجرائی نهضت (درباره ضرورت تشکیلات و نیز محمد توسلی در همین موضوع) همچنین جلال فارسی، اینها آمدند و در جلسه انجمن اسلامی دانشجویان دانشسرای عالی صحبت کردند. ما در سال ۱۳۴۰ یک جشن بزرگ تولد امام حسین هم بر پا کردیم با شرکت چند صد نفر در محوطه رستوران. در این جشن مهندس بازرگان یک سخنرانی زیر عنوان "اسلام جوان" ایراد کرد که ما آنرا چاپ و منتشر کردیم. چنانکه مرتضی مطهری نیز که روحانی و استاد دانشگاه بود و دکتر محمود صناعی رئیس دانشسرای عالی (که از نویسندگان مجله سخن بود و گرایش سوسیال دموکراتیک داشت) سخنرانی کردند. شرح این مراسم را کیهان در صفحه اول چاپ کرد. جمله ای معروف منسوب به امام حسین "ان الحیاة عقیده و جهاد" را یکی از اعضای انجمن به نام "وفادار" اهل همدان با خط زیبا بصورت تابلو نوشت که با رنگ طلائی چاپ کردیم. (گفتنی ست که چند چاپخانه حاضر نشدند آن را چاپ کنند و کسی که در خیابان شاه آباد پذیرفت و چاپ کرد ما را لو نداد. اما مسؤول چاپخانه ای دیگر به خاطر چاپ قبض کمک به زلزله زدگان قزوین، ما را به ساواک لو داد و اوراق توقیف شد). تابلو را در پایان مراسم به حضرات هدیه دادیم. یک بار دیگر هم تابلویی با آیه «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اجْرًا عَظِيمًا» چاپ کردیم که آقای احمد آرام آن را برایمان چنین ترجمه کرد: «خداوند با دادن پاداشی بزرگ، جهاد کنندگان را بر خانه نشینان برتری بخشیده است». هر دو تابلو از پرونده کیفرخواست محاکمه آقای طالقانی سردر آورد و در کنار اتهامات دیگرش او را به ده سال زندان محکوم کردند. در انجمن اسلامی دانشجویان، دختران هم عضویت داشتند که مسؤولشان فاطمه حریری بود. ما بر حسب ابتکار خود برنامه های دیگری هم داشتیم از جمله تشویق مطالعه کتابهای مورد نظرمان (دینی و غیر دینی، اما نه ضد دینی) و مقالاتی که اسلام را به نحوی امروزی معرفی میکردند.

تشکیل هسته های مطالعاتی، پیشنهاد نوشتن مقاله یا نقد یا گزارش سفر نیز در برنامه ما می گنجید. به یاد دارم که لیستی قریب ۵۰ کتاب موجود در بازار که اغلب آنها مذهبی نبودند ولی به مسائل اجتماعی و فکری و سیاسی میپرداختند تهیه کرده بودیم و به اعضای انجمن که برای تعطیلات تابستان به شهرستانهای خود میرفتند میدادیم تا حتی الامکان برخی از آنها را مطالعه کنند و با دستاوردی باز گردند.

گاه به مناسبت اعیاد مذهبی مانند عید مبعث (۲۷رجب)، ۱۵ شعبان نیز مراسمی بر پا میشد. دوبار در رستوران بزرگ کوی دانشگاه - امیرآباد- عید مبعث گرفته شد. یکی در سال ۱۳۳۸ که مهندس بازرگان سخنران اصلی بود و در آن از این ایده دفاع کرد که اسلام فراتر از سنتهایی ست که ما به آنها عادت کرده ایم و هیچ لزومی به رعایت آن سنتها نیست مثلاً ضرورتی ندارد که مسجد گلدسته داشته باشد یا مردم روی فرش زیلو بنشینند. مسجد میتواند سالنهای مدرنی باشد با میز و صندلی. [رفرم و مدرنیته اسلامی آن زمان این بود]. چنان که لزومی ندارد برای فهم اسلام از روحانیت دستور بگیریم. اسلام را بدون روحانیت میتوان فهمید و پیروی کرد (و طبیعی ست که این رقابت و چالشی آزردهنده در برابر روحانیت تلقی می شد). این مطالب در یک گزارش انتقادی که یک طلبه به نام سید عبدالرضا حجازی (۱۴) در قم تحت عنوان "در جشن دانشگاه چه گذشت" منتشر کرد جنجال برانگیخت. (آخر یک «فکل و کراواتی» روحانیت را زیر سؤال برده بود!). من که آن زمان هنوز در قم بودم به یاد دارم که آیت اله بروجردی دستور داده بود که به

حجازی به خاطر دفاعش از روحانیت جایزه ای بدهند (۷۰۰ تومان آن زمان). سخنران دیگر آن جلسه حسن صدر بود، وکیلی زبردست و خطیب. او نویسنده چند کتاب از جمله "الجزایر و مردان مجاهد" است که مصدق بر آن تقریظ (تأیید) نوشته بود و نیز کتاب «دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی» و همچنین کتابی درباره «حقوق زن در اسلام». حسن صدر در سفر دکتر مصدق به لاهه در جریان داوری مربوط به نفت، به عنوان حقوقدان با وی همراه بوده است. جشن دیگری هم در سال ۱۳۴۰ در همان کوی دانشگاه -امیرآباد- برپا کردیم که برای گرفتن اجازه اش نه تنها با سرپرست کوی، بهمنش (که می ترسیدیم ما را به پلیس تحویل دهد) تماس گرفتیم و موافقتش را جلب کردیم، بلکه همراه حنیف نژاد به دفتر دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه رفتیم و از او اجازه خواستیم.

در انجمن اسلامی کلاسهای آموزشی هم ترتیب میدادیم. ما از برخی از شخصیتها مثل مرتضی مطهری، مرتضی جزایری، علی گلزاده غفوری خواهش کرده بودیم که در باره برخی مسائل که ما پیشنهاد میکردیم و مورد تأییدشان قرار میگرفت کلاس بگذارند. دو کتابچه "اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر" از علی گلزاده غفوری و "علل گرایش جوانان به مادی گری" از مرتضی مطهری حاصل همین تماسهاست که کار ویراستاری آنها را من به عهده داشتم. هر هفته شب جمعه هرکس از ما معمولاً به مسجد هدایت، خیابان استانبول، میرفت که آقای طالقانی پس از نماز جماعت تفسیر قرآن میگفت و بعدها تحت عنوان "پرتوی از قرآن" چاپ شد. (در ۶ جلد). این مناسبتی برای ارتباط ما با دیگر دانشکده ها، با دوستان همفکر در شهرستانها، با اشخاص و تمایلات ملی حتی لائیک بود. مسجد هدایت شب جمعه کانون اپوزیسیون اسلامی (از نوع گرایش بازرگان) بود. همین جریان بود که با دیگر شبکه فعالیتهايش مانند «شرکت انتشار» (که با سهام کوچک تشکیل شده بود و طبق طرحی بود که «سرمایه داری مردمی» یا *capitalisme populaire* نامیده می شود) یا مدارسی که این جریان دارا بود مانند دبیرستان و هنرستان نارمک و مانند آنها در شهرستانها عملاً گستره فعالیت نهضت آزادی را تشکیل میدادند.

انجمن اسلامی به مناسبتهایی مانند نوروز و غیره با انجمنهای اسلامی مهندسين و غیره پیک نیک هم بر پا میکرد. یک پیک نیک در عید سال ۱۳۴۰ برپا شد. با چند اتوبوس به باغی رفتیم که متعلق به یکی از ارادتمندان آقای طالقانی به نام حاج سعادت بود در حوالی سد کرج. جوی بود حاکی از دوستی با کسانی که از قبل آنها را نمی شناختم، جوی تقریباً بدون امتیازهای مقامی و شغلی، جوی که برایم فراموش نشدنی بود. همه در کارهای بزرگ و کوچک شرکت می کردند. مهندس بازرگان با ما در صف غذا به نوبت ایستاده بود. مسابقه در سخنرانی کوتاه روی موضوعاتی که به قرعه گذاشته شده بود. بعد، بازدید از سد کرج برای گردش علمی و آشنایی با جوانب علمی و اقتصادی آن با برخی توضیحات دکتر سبحانی، و سپس دیدار دسته جمعی از بخش های مختلف مؤسسه، سرم سازی رازی حصارک که گویا مهندس بازرگان در گسترش آن نقشی داشته بود. پس از بازدید از مؤسسه، یادم هست که در آمفی تئاتر مؤسسه رازی حصارک، بازرگان برای حاضران یک سخنرانی کرد. تریبون در وسط صحنه بود و زیر عکس شاه قرار داشت. بازرگان همین که پشت تریبون قرار گرفت متوجه شد که زیر عکس شاه ایستاده، فوراً رفت و در گوشه سن (صحنه) ایستاد و گفت «ما از کویسم خوشمان می آید!» که همه اشاره اش را فهمیدند و کف زدند.

انجمن اسلامی در کنار انجمن های مشابه خود در تهران و شهرستان ها با کتاب ها و جزوات و سخنرانی هایی که تغذیه کننده اصلی و خط دهنده آن مهندس بازرگان بود در سال ۱۳۴۱ حتی کنگره ای هم در تهران تشکیل دادند به قصد اینکه دامنه فعالیت های خود را گسترش دهند و دوام بخشند. انجمن هایی که نتوانسته بودند شرکت کنند پیام فرستاده بودند از جمله انجمن اسلامی بانوان با امضای پوران بازرگان. انجمن یک تلاش فرهنگی و نظری بود برای دفاع از دینداری در برابر ماتریالیسم و بیدینی، دفاع از آنچه «اسلام راستین» و «فارغ از خرافات» نامیده می شد. اما این

تلاش به هیچ رو جدا از هویت طبقاتی و سیاسی نبود. جریان‌ی بود از طبقه متوسط معتقد به «دولت قانون» و رشد آزاد سرمایه که بورژوازی و خرده بورژوازی در آن برای خود نقش «بورژوازی ملی» قائل بودند؛ جریان‌ی مصدقی و مخالف با رژیم حاکم که اعضایش در سالهایی که من در آن فعالیت می کردم با نهضت آزادی و جبهه ملی همراه بودند. محمد حنیف نژاد در عین عضویت در انجمن اسلامی، نماینده دانشجویان وابسته به جبهه ملی در دانشکده کشاورزی کرج در کمیته دانشگاهی جبهه ملی و نیز در شورای دانشجویان نهضت آزادی بود. همین طور مهندس محمد توسلی در ایران و سپس در آمریکا و نیز دکتر مصطفی چمران در آمریکا. من در سه شکل فعال بودم ولی بودند کسانی از انجمن که فعالیت سیاسی نداشتند مانند کاظم اکرمی (که در رژیم کنونی وزیر آموزش و پرورش شد) یا علی آیت اللهی (که معاون وزیر دفاع شد). اعضای نهضت آزادی به خاطر آنکه (برخلاف جبهه ملی) نوک حمله را متوجه شاه نیز می کردند و او را به خاطر دخالت در امور کشور مسؤول و ناقض قانون می شناختند بارها به زندان افتادند. بازگان و طالقانی در دادگاه نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم شدند (۱۳۴۲).

انجمن اسلامی جریان‌ی بود که خود را تابع روحانیت و مقلد مجتهدی نمی دانست و از اسلام سنتی فاصله می گرفت، اما مرزبندی روشنی هم با آن نداشت و در شرایطی می کوشید خود را با آنها هماهنگ سازد و از قدرت بسیجی که روحانیون داشتند در راه اهدافی که خود دارا بود و فکر می کرد کاملاً اسلامی ست استفاده کند. همبستگی محتاطانه با موج مخالفتی که روحانیون از جمله خمینی با رفرم های ۶ بهمن ۱۳۴۱ (موسوم به انقلاب شاه و ملت) از خود نشان دادند، یا حفظ روابط با آیت الله میلانی در مشهد به خاطر تمایلش به مصدقی ها. ستیز با ماتریالیسم و بیدینی در کتاب های آموزشی و سخنرانی ها و فاصله گرفتن از آن آشکار بود و همین رژیم شاه را تشویق می کرد که نسبت به انجمن در عین کنترل و مراقبت آن، سختگیری نکند. آخر انجمن ممکن بود از «افتادن برخی جوانان به دامان کمونیسم» جلوگیری کند! انجمن اسلامی دانشجویان پس از دستگیری سران نهضت آزادی در اوایل بهمن ۱۳۴۱ دیگر دوام نیاورد و تا آنجا که به یاد دارم فعالیتش به کلی متوقف شد. گفتنی ست که نه جبهه ملی و نه نهضت آزادی حرفی علیه فتوایدیته (یا نظام پیشاسرمایه داری) نداشتند که بزنند جز شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه!» (۱۵). من و چند نفر دیگر هر فعالیتی (همه مخفی) که داشتیم در رابطه با نهضت بود. در تمام سالهای ۱۳۴۰ دیگر یادم نیست که نامی از فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان شنیده باشم. در نیمه سالهای ۱۳۴۰ که حسینیّه ارشاد فعالیت داشت و اصلاح طلبان مذهبی دست به فعالیت های تازه ای زدند که مؤثرترین سخنرانی های دکتر علی شریعتی بود، انجمن اسلامی دانشجویان به فعالیت باز نگشت. در همین سالها گهگاه انجمن اسلامی مهندسين جلساتی برگزار می کرد که برخی نوآوران دینی روحانیت هم در آن شرکت و سخنرانی می کردند مانند شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی که کتاب «شهید جاوید» را نوشت و تفسیری مادی، سیاسی از حادثه کربلا و «قیام حسین بن علی» ارائه داد، یعنی او را مردی سیاسی نشان داد که ولو به قیمت جانش حاضر نشده تسلیم قدرت جدید (یزید) شود و من برای اولین بار از او می شنیدم که امام حسین قبل از مایه گذاشتن از جان، مال و ثروتش را مایه گذاشته و شرحی مبسوط درباره ثروت امام داده بود که کسی از آن سخن نمی گوید. با اینکه آیت الله منتظری و مشکینی بر این کتاب تقریظ نوشته و آن را تأیید کرده بودند سروصدای فراوان برانگیخت و واپسگرایان روحانی او را طرد و تکفیر کردند و کتابش از بازار جمع شد. جوّ چپ که آن سالها بر جهان (از ویتنام تا چین و کوبا و جنبش مه ۱۹۶۸) و نیز در ایران غالب بود باعث می شد که متولیان دین هم با دیده منطوق و عقل (به طور نسبی) به دین بنگرند. طالقانی و بازگان از اعتقاد به انتظار امام دوازدهم شیعیان، نه افسانه «ظهور مردی که بیش از هزار سال پیش در چاهی در شهر سامرای عراق پنهان شده»، بلکه اشاره ای می دانستند به اعتقاد به آینده ای عادلانه

که «حکومت جهانی واحد» (عنوان جزوه ای از بازرگان) را نوید می دهد. ما نسبت به جنبش انقلابی و جنگ استقلال در الجزایر بسیار حساس بودیم. نماینده ای از جبهه آزادیبخش به نام آیت شعلال که از ایران دیدن می کرد به مسجد هدایت هم آمد و سخنرانی کرد. در سال های ۱۳۴۰ هوا برای افکار دینی سنتی پس بود و شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بر سر منبر از چه گوارا تجلیل می کرد و طالقانی آرزو می کرد که کاش می شد برای چه گوارا (که به تازگی کشته شده بود) مجلس ترحیم و یادبودی در مسجد هدایت برپا کند و نمونه های فراوان دیگر که در جای دیگری باید گفت (۱۶).

معدودی از فعالین انجمن اسلامی که در نهضت آزادی هم فعال بودند در تلاش برای کشف راه های «مبارزه با امپریالیسم» به نقد سیاسی نهضت آزادی رسیدند و در جوّ جهانی که از تجارب و نبردهای انقلابی سرشار بود و با توجه به شکست احزاب و جریانهای رفرمیست، از جبهه ملی و نهضت آزادی و روحانیت و نیز حزب توده در خرداد ۱۳۴۲، راه حل خروج از بحران سیاسی را در پیش گرفتن مبارزه انقلابی مخفی و حرفه ای دیدند. با این گسست سیاسی، گروهی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت پایه گذاری شد. گزینش راه انقلاب در عین حفظ چارچوب نظری اعتقادات اولیه اسلامی، این گروه را که دیگر با انجمن اسلامی و نهضت آزادی فاصله اش بیشتر می شد به تدریج به آموزش های چپ در نظر و عمل نزدیک کرد. سازماندهی، همان سازمان انقلابیون حرفه ای لنینی بود و درک و تفسیر پدیده های اجتماعی و سیاسی و تاریخ به ماتریالیسم تاریخی نزدیک و نزدیکتر گشت بدون آنکه طبق همان آموزشهای بازرگان که در انجمن آموخته شده بود، پیوند فکری ما با اعتقاد به نیروی قادر ماورای طبیعی بریده شود.

اگر مهندس بازرگان اسلام خود را با محک های علمی (فیزیک و ترمودینامیک...) می سنجید، مجاهدین در پیمودن راه مبارزه ضد امپریالیستی خود و تلاش در راه آنچه به نفع ستمدیدگان جامعه می دانستند تنها به گرفتن تأییدی بر برداشت خود از دین اکتفا می کردند. اگر برای مهندس بازرگان مهم بود که برای ماهیت جن و فرشته توضیحی دست و پا کند و آنها را انرژی معنا می کند، برای کسانی که به مجاهدین پیوستند هیچ اهمیتی نداشت که قرآن به هفت طبقه در آسمان و زمین باور دارد. اما مهم بود که وقتی در نتیجه تجربه و مطالعه خویش فهمیده اند که کار منشأ ارزش است آیه ای هم در قرآن پیدا کنند که این را تأیید کند (و آن لیس للانسان الا ما سعی؛ واینکه برای انسان هیچ نیست جز آنچه کوشیده است سوره ۵۳ النجم آیه ۳۹). مجاهدین که از درون انجمن اسلامی و نهضت آزادی سربرآوردند دیگر هدفشان اصلاح دینی نبود. سیاست و توجه به مسائل زنده اجتماعی آنان را از پرداختن به الاهیات و تفسیرهای آن تا حد زیادی بی نیاز کرده بود.

گرایش انجمن اسلامی و نهضت و کلاً طرفداران مکتب بازرگان عملاً دو جناح شدند: اقلیتی راه انقلاب و مبارزه با امپریالیسم پیمودند و رادیکالیسم، آنان را به مدارج بالاتری ارتقاء داد ولی اکثریت افراد این طیف در عین حفظ یا بیان عواطف خود نسبت به مجاهدین، در عمل با آنان همراهی نکردند و طیف ملی مذهبی را که امروز بقایایش را می بینیم نمایندگی می کنند (۱۷).

سفر به قم با درگذشت آیت الله بروجردی

نهاد روحانیت شیعه که در ایران به صورت یک قدرت موازی از عهد صفویه به بعد در کنار حکومت خودنمایی می کرد، گاه دست در دست حکومت داشت و زمانی برای به دست آوردن سهم بیشتر از قدرت سیاسی در رقابت با آن بسر می برد. در آن عهد مراجعی وجود داشتند مانند مجلسی، و نیز شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) که نخستین رساله عملیه را به فارسی به نام «جامع عباسی» نوشت. (در رساله عملیه برای شیعیان شرح داده می شود که

وظایف عملی شان در برابر خدا و افراد جامعه چیست از عبادات تا معاملات و امور دیگر). علت اهمیت مذهب شیعه و نظریه پردازان و کارگزارانش این بود که اینان ایدئولوژی نخستین حکومت مرکزی ایران را پس از قرن‌ها ملوک الطوائفی فراهم کرده بودند تا در برابر خلافت عثمانی (سنی)، ایران واحد و متمرکز شیعی پا بگیرد. و طبیعی بود که آنها در قدرت سیاسی حق آب و گل داشته باشند. روحانیت شیعه (و تئوریزه کردن مرجعیت و ضرورت تقلید هر فرد شیعه از یک مجتهد) به تدریج جا افتاد و در زمان آیت الله سید حسین بروجردی به گسترده ترین حد از نفوذ خود رسید. از نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ تا پایان دهه ۱۳۳۰، او بر دنیای شیعه (ایران، و بخش‌هایی از عراق، لبنان، پاکستان و افغانستان و هر جای دیگر که شیعیان بودند) نفوذی چشمگیر داشت. مدارس متعدد برای طلاب حوزه‌های علمیه دینی و اقامت و هزینه‌های زندگی آنان فراوان برپا کرد، در شهرهای بزرگ چند کشور شیعه نشین نماینده داشت. وجوهات شرعی (زکات و خمس و سهم امام و غیره) از همه جا به سوی قم (که «دربار» او قرار داشت) بدون هیچ کنترل رسمی و بانکی سرازیر بود. مجتهدین جامع‌الشرایطی که ممکن بود رقیب او محسوب شوند یکی پشت سر دیگری درگذشتند از جمله آیت الله صدر (که به گفتگو و روابط با اهل تسنن اهتمام می‌ورزید و در لبنان هم نماینده ای داشت)، آیت الله محمد تقی خوانساری (که قاطعانه «حکم» ملی شدن صنعت نفت را به حمایت از مصدق صادر کرده بود) و آیت الله حجت. پس از جنگ جهانی دوم مجتهدین بزرگی که بطور نسبی دارای افکاری باز و بردبار بودند از سید ابوالحسن اصفهانی مقیم نجف گرفته تا برخی دیگر که برشمردیم از دور خارج شدند و جای آنها را بروجردی گرفت. رساله‌های عملیه او به نام توضیح المسائل تلاش نوینی بود برای گسترش هرچه بیشتر نفوذ یک مرجع تقلید در بین مردم عادی. بروجردی کودتای ۲۸ مرداد را تأیید کرد و به شاه تبریک گفت. طی سال‌های دهه ۱۳۳۰ رابطه بین دربار و قم ادامه داشت. شاه که زیر فشار آمریکایی‌ها و با روی کار آمدن کندی ناگزیر بود اصلاحات ارضی را در ایران به اجرا درآورد (هم از اینرو که گسترش سرمایه‌داری نیاز سرمایه‌های جهانی بود و هم از اینکه آمریکا از خطر کمونیسم می‌ترسید) با مخالفت بروجردی روبرو بود و اصلاحات ارضی عملاً نتوانست به اجرا درآید تا زمانی که بروجردی درگذشت (فروردین ۱۳۴۰).

با مرگ بروجردی جهان شیعه با خلأ قدرت روبرو گشت و هیچ بدیل شایسته‌ای وجود نداشت. شاه نمی‌خواست که مرجع بزرگ تقلید در قم باشد لذا برای آیت الله حکیم که عراقی بود و در نجف می‌زیست تلگرام تسلیت فرستاد. در ایران چند نفر بودند مانند آیت الله سید کاظم شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی نجفی در قم، آیت الله میلانی در مشهد و دیگران (خمینی هنوز مطرح نبود زیرا او هنوز رساله‌های عملیه نداشت. خمینی استاد در حوزه دینی قم بود، اما به عنوان مجتهد اعلم که از او تقلید کنند شناخته نمی‌شد. او در سال‌های ۱۳۴۰ با استفاده از نردبان سیاست به مقام مرجعیت رسید. او اولین مرجع تقلید است که عمدتاً به خاطر مواضع سیاسی اش علیه شاه به مرجعیت رسید. اصلاح طلبان دینی چه در لباس روحانی مانند مطهری و طالقانی و... چه در لباس شخصی مانند مهندس مهدی بازرگان به فکر شورای مرجعیت افتاده بودند تا به اصطلاح این نهاد رهبری شیعه را از افتادن به این دام که همه کارها به یک نفر و اطرافیان‌ش بیفتد جلوگیری کنند. کسی که مرجع تقلید می‌شد مانند بروجردی، به رغم سالخوردگی و گوش بسیار سنگین (خود بروجردی) یا نابینا (مانند آیت الله قمی در نجف) همچنان حق داشت که در امور کوچک و بزرگ دینی و غیر دینی دخالت کند و سرنوشت زندگی فردی و اجتماعی میلیون‌ها نفر شیعه به او سپرده می‌شد. در یک هیأت نمایندگی متشکل از دهها نفر از طرف انجمن‌های اسلامی دانشجویان و غیره برای شرکت در مراسم بزرگداشت آیت الله بروجردی در مسجد اعظم قم و طرح تصوراتی که خود از اسلام و مرجعیت شیعه در شرایط آن زمان داشتیم به قم رفته بودیم. در اتوبوس در نیمه راه یکی از اعضای سابق انجمن که دیگر عضو انجمن اسلامی

مهندسین بود به نام حسن عرب زاده برخاست کمی صحبت کرد و شعار داد با امید به اینکه «حکومتی داشته باشیم مثل ۷ سال پیش» یعنی حکومت مصدق. در جو خفقان زده آن سالها برای من این شعاری به یاد ماندنی بود. در مجلس چندهزار نفره؛ مسجد اعظم قم یکی از مسؤولین با سابقه انجمن، مهندس هاشم صباغیان، بیانیه انجمن را خواند که تا حدودی پیشنهاد «شورای مرجعیت» در آن گنجانده شده بود. به چند مجلس و مناسبت دیگر هم دسته جمعی رفتیم که تقریباً همان «وحدت حوزه و دانشگاه» را که پس از انقلاب رژیم پیش می کشید تداعی می کند.

سفر دوم ما به قم زمانی ست که در سال ۱۳۴۱ خمینی را پس از دستگیری اول آزاد کرده بودند. جمعیت مردم از شهرهای مختلف به سوی خانه خمینی که حیاط بزرگی داشت سرازیر بود. ما هم دسته جمعی و با پلاکارد و شعار رفیم. خمینی در یک پنجدری بزرگ کنار دریچه نشسته بود و دستش را از دریچه بیرون آورده روی متکا گذاشته بود تا مردم صف بسته دستش را به احترام و انقیاد ببوسند. ما در این صف نرفتم و در جای دیگری باقی ماندیم. در همان منزل با جمعیت کثیری که حضور داشتند بلندگو و تریبونی هم بود که کسانی نظر و پیام و حرف خود را خطاب به خمینی و جمعیت حاضر می گفتند. خواست ما در نوشته ای که خواندیم تا آنجا که یادم هست این بود که روحانیون در مبارزه با حاکمیت، به جای مخالفت با اصلاحات ارضی و شرکت زنان در انتخابات و ...، با مداخله آمریکا و اسرائیل در امور ایران مخالفت کنند و در برخورد به رژیم شاه هیچ سازشی از خود نشان ندهند و با یادآوری برخی آیات قرآنی نتیجه می گرفتیم که تا محو کامل دشمن باید به پیش رفت. سپس ما از خمینی وعده ملاقات خصوصی خواستیم که موافقت نکرد به این دلیل که من از «آقایانی که تشریف دارند چیزی پنهان ندارم». برخی شاگردانش از جمله خلخالی که می شناختم حضور داشتند. من که سخنگوی جمع بودم گزارشی دادم از فعالیت های انجمن که با الهام از افکار بازرگان و طالقانی انجام می شد و هدف از آنها فهم و بحث مسائل اسلامی ست و نیز کلاس های آموزشی که زیر نظر مطهری و علی غفوری و مرتضی جزایری و محمد تقی جعفری تبریزی داشتیم و اضافه کردم که در مباحث ایدئولوژیک و تحلیل اقتصادی کمبودهای چشمگیر داریم و اینکه در این موارد باید کار مناسب صورت گیرد تا بتوان در برابر مکاتب دیگر که در این موارد دستشان پرتتر است و برنامه دارند ایستاد (منظورم ماتریالیست ها، توده ای ها و جامعه سوسیالیست ها بود). خمینی در جواب، روی همین کمبود درنگ کرد و گفت اسلام هیچ کم ندارد. اسلام برنامه دارد و با تعجب گفت که حتی به شما جوانان مسلمانان هم فهمانده اند که اسلام برنامه اقتصادی ندارد»...

کسانی که با روش فکر و کار ما مخالف بودند و به خمینی ارادتی کورکورانه داشتند حتی از دانشگاهیان، این جواب خمینی را نقطه ای منفی برای ما برداشت کردند و به گوش دوستانمان که در زندان بودند نیز رساندند. این گذشت. اما ۱۵ سال بعد که خمینی با سقوط سلطنت برسر کار آمد و نیز ۳۰ سال بعد از آن که رژیمش قدرت همه جانبه را بر ایران اعمال کرده آشکارا نمایان شده است که اسلام و اسلامگرایی هیچ برنامه ای غیر از آنچه در سایر کشورهای سرکوبگر سرمایه داری اجرا می شود ندارد و به گفته سمیر امین: «اسلام سیاسی هر شکلی به خود بگیرد یک بن بست تاریخی ست، نه پاسخ به مسأله. اسلام سیاسی کاملاً با مدیریت سرمایه داری ارتجاعی چه در عرصه زندگی اقتصادی و چه اجتماعی می تواند سازگاری داشته باشد».

اما ملاحظاتی در جایگاه طبقاتی - تاریخی انجمن

انجمن اسلامی دانشجویان و همتهای فکری و عملی آن و کسانی که الهام بخش آن بودند، کوششان بر این بود که خود را از تعصبات و برداشت های آشکارا خرافی دور نگه دارند؛ زیرا داشتن یک اسلام خرافی و عقاید جاهلانه و آخوندی باعث سرشکستگی و خجالت بود. لذا تفسیر آنان از اسلام و عقاید دینی «شیک» و «شانه زده» بود، اما به دلیل عدم گسست از دگم های دینی و اعتقاد به وحی و ماوراء الطبیعه (که چقدر در توجیه آن کوشیده بودند) به

شدت پایشان در بند بود و هیچ چیز از مسلمات یا غیرمسلمات عقاید دینی را صریحاً و علناً زیر سؤال نمی بردند. برای حج چه تفسیرهای خیالی و غیر واقعی نوشته بودند (نک به سفرنامه های طالقانی، بازرگان، علی شریعتی، علی گلزاده غفوری از حج، هریک جداگانه و در سالهای متفاوت. لازم به گفتن نیست که سفرنامهء حج آل احمد به نام «خسی در میقات» هم تا حد زیادی تحت تأثیر همین ها ست) که تنها با داشتن ایمانی کورکورانه و بدور از «منطق خرد» و به قصد توجیه و بازاربایی این سنتها و دوام آنها می توان چنین چیزهایی نوشت. آنها به رغم زیر سؤال بردن درک سنتی از اسلام و هیاهو بر سر آن، جرأت این را نداشتند که از کشتار میلیونها گوسفند در مناسک قربانی یا از پرتاب سنگ به شیطان (!) یا آوردن آب زمزم برای گذاشتن در کفن خود (نک به وصیتنامهء مهندس بازرگان) انتقادی بکنند که این رفتارهای ارتجاعی و خنده دار را زیر سؤال ببرد. تاریخ (بخواهیم یا نخواهیم) با طبقاتی سر و کار دارد که در دفاع از منافع طبقاتی و ایدئولوژی شان البته پیگیر هستند. جنبش اصلاح دینی هم از این امر مستثنا نیست. دین لازمهء حفظ آن منافع است. بورژوازی ایران از آنجا که اصیل نیست نه در ضدیت با فئودالیته (نظام پیشاسرمایه داری) کاری کرده، نه در فاصله گرفتن قاطعانه از مذهب. برای آنها مهم این است که این رشته اعتقادی بریده نشود. شاید برخی تصور کنند که به دلیل همین اعتقادات بوده که انجمنی ها و نهضتی های سالهای پیش از انقلاب و کلاً ملی - مذهبی ها، خود را با خمینی زیر یک چتر می دیدند و لذا زیر خرقهء او رفتند، ولی گمان می کنم درست تر این است که بگویم آنان آمال طبقاتی خود را در رژیم جمهوری اسلامی قابل تحقق می دیدند. این رژیم هر قدر هم که به آنان بی مهری و ستم کند باز هم رژیم خودشان است.

طیف انجمنی ها (چه دانشجوی، چه مهندس و...) در چارچوب یک جامعهء بورژوایی و ارزش های آن می کوشیدند از دیگران چیزی کم نداشته باشند و نداشتند. مقام های دانشگاهی و مشاغلی مانند مهندسی مشاور در پروژه های ساختمانی و صنعتی دولتی و خصوصی را اشغال می کردند. مهندس منوچهر سالور (پدر صنعت سیمان ایران) که ریاست چند کارخانهء سیمان و قند را بر عهده داشت؛ مهندسان مشاور معین فر، کتیرایی و طاهری که هر سه در کابینهء بازرگان وزیر شدند و مهندس تاج (شرکت برق و بعد وزیر نیرو) و پروژه های ساختمانی و سدسازی و ... آنها به دلیل گرایش مصدقی کما بیش آشکار در دستگاه دولتی شاه راه نداشتند چنانکه خودشان هم غالباً از آن برحذر بودند، اما از آنچه «خدمت به مملکت» می نامیدند هیچ کم نداشتند. بعدها هم وقتی به کمک خودشان رژیم جمهوری اسلامی برپا شد به خدمت رژیم خمینی درآمدند. مهندس عزت الله سبحانی پس از بازگشت از کنفرانس برلین (سال ۲۰۰۰) وقتی دستگیرش کردند و مزاحمش شدند حرفش این بود که برای دفاع از رژیم به آلمان رفته بوده. نقش جریان «انجمن اسلامی - نهضت آزادی» در زین کردن اسب قدرت برای خمینی آنقدر منفی ست که شاید کمتر جریان سیاسی به چنین عاقبتی گرفتار آمده باشد که در استقرار این رژیم سرمایه داری و مذهبی وحشی تا این حد سهم داشته باشد.

بازرگان که در چند سخنرانی دربارهء دین و سیاست معتقد بود که فعالیت سیاسی اش چیزی جز وظیفهء شرعی نیست، به رغم همهء پافشاری ها و مقاومتی که علیه استبداد شاه از خود نشان داده و به سالها زندان محکوم شده بود، به رغم همهء آزادیخواهی لیبرالی اش (می گویم لیبرالی، چون آزادی مورد نظر او هرگز شامل کارگران و دهقانان و آنان که در معرض ستم ملی هستند نمی شد)، به رغم آنچه از فرهنگ بورژوایی فرانسه آموخته بود هرگز لائیک و سکولار نشد. درست است که در مخالفت با ولایت فقیه جسورانه هم سخن می گفت ولی هرگز حکومت اسلامی را نفی نکرد (در آخرین مصاحبه اش هم با فرانکفورتر راوندشاو با اینکه راه را در سقوط رژیم می بیند از اینکه بدیلی برای آن وجود ندارد آینده را تاریک می بیند - چشم انداز شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، چاپ پاریس)

در تاریخ معاصر ایران، جریانی که با افکار و نوشته‌ها و اعمال مهندس بازرگان مشخص می‌شود و بیش از ۳۰ سال فعالیت او را بیشتر در محافل دانشگاهی و فارغ التحصیلان دربر می‌گیرد، اقلیتی کوچک بود که با روی کار آمدن خمینی ابتدا بیشترین ناز شست به او داده شد. (اولین نخست وزیر بازرگان و کابینه اش که غالب آنها از نهضت آزادی بودند و چهار - پنج نفر از جبهه ملی و امثال آن، و وقتی از بازرگان پرسیدند چرا همه را از دوستان خود انتخاب کرده اید گفت در ایران قحط الرجال است، همچنین اولین رئیس سنی مجلس شورای ملی (دکتر یدالله سبحانی) و شرکت چند نفر از آنان در شورای انقلاب. تحقیر و طرد و ممنوعیت‌هایی که برای آنان از همان سال ۵۸ پس از کنار گذاشته شدن بازرگان از دولت به وجود آوردند مانع از آن نشد که آنها واسطه استقرار رژیم جمهوری اسلامی باشند و از دفاع از آن دست بکشند. این رژیم رژیم آنها ست هرچند بخش دیگر حاکمیت دست و پایشان را ببندد. آنها هرگز علیه کلیت رژیم و ماهیتش چیزی نگفته اند.

از عهد مشروطیت، افکار سوسیال دموکراسی در ایران تا حدی مطرح شده بود، انتقادات زنده یاد احمد کسروی از شیعیگری، صوفیگری و بهایی‌گری و روشنگری‌هایش بازتاب یافته بود، فعالیت‌های دکتر تقی ارانی و انتشار مجله‌ها دنیا (که به خودی خود در آن دوره سیاه رضاخانی یک حادثه مهم بوده)، کتابها و مقالات تئوریک در بحث ماتریالیسم و مارکسیسم و سازماندهی‌های حزب توده و جنبش کارگری و جوانان و زنان گسترش چشم‌گیری داشت، جریان اصلاح دینی را به چنگ زدن هرچه بیشتر به عقاید سنتی واداشته پیوندی ناگسستنی درچارچوب اتحاد طبقاتی (و به رغم تفسیرهای مدرن و مد روز) بین اصلاح طلبان لیبرال و طرفداران دین سنتی ایجاد کرده بود، به طوری که اصلاح طلبان را یارای جدایی از آنان نبود، بلکه در خدمت آن (یعنی دین سنتی) قرار می‌گرفتند. آنها به رغم نیت «صادقانه» و برخوردی «منطقی و عقلانی» و «دلسوزانه» شان، جایگاه تاریخی‌ای دارند که نه پیشروانه، بلکه واپسگرا ست. آقای طالقانی به رغم تفسیرهای مد روز از قرآن، در پایان تفسیر هر سوره، در کتاب «پرتوی از قرآن» ثواب خواندن آن را هم نوشته بود که من یادم هست موجب تعجب مجاهدین دهه ۴۰ بود و چیزی نداشتند بگویند جز اینکه «مال آخوند بودنش است». بازرگان برای اینکه پیشنهاد مصدق را دائر بر به عهده گرفتن ریاست هیأت خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس بپذیرد یا نه، پیش طالقانی رفته تا استخاره کند (و جالب اینکه تنها او نیست که چنین ذهنیتی داشته است. مهندس کاظم حسینی استاد دیگر دانشکده فنی نیز برای اینکه مصدق را در دادگاه لاهه همراهی کند یا نه، به استخاره متوسل می‌شود). همین دو مثال از دو پیش کسوت، بازرگان و طالقانی، مرا از آوردن مثالهای متعددی که در زندگی این طیف از اصلاح طلبان مذهبی دیده ام (و خود در جوانی شاگرد یا همکار آنان بوده ام) بی‌نیاز می‌کند. جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان - طالقانی (چه در انجمن‌های اسلامی و چه در نهضت آزادی) به حکم جایگاه طبقاتی و ایدئولوژیکش نمی‌توانست پیام آور عصر روشنگری و روشن نگری و دموکراسی و لائیسیته باشد، بلکه ترس از خطر کمونیسم آنان را به آراستن «نقش ایوان» دین واداشته حال آنکه خانه دین «از پای بست» ویران است و نمی‌توان با سخنان «علمی وار» و شعار و جمله پردازی آن را مد روز کرد.

آقای طالقانی در مورد واقعه آذربایجان روایت می‌کند که از طرف جمعی از علما و مجامع دینی انتخاب شده بوده تا به زنجان برود و ارتش [شاه] را که از زنجان جهت سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان حرکت می‌کرده تشویق کند: «صبح آن روز که ارتش و قوای چریک حرکت می‌کردند آنها را از زیر قرآن رد کردم و به گوش یک یک آنها دعا خواندم و سر و روی آنان را بوسیدم. پس از متجاوز از ده شبانه روز مطالعه و فعالیت به تهران برگشتم و از مشاهدات و مطالعات خود بیش از پیش متوجه شدم که انحراف‌های فکری عده‌ای از مردم و جوانان و عواقب آن خطری بزرگ برای تمامیت و استقلال کشور دارد که ممکن است به نابودی و تجزیه آن بکشد و تکلیف شرعی خود دانستم که اهتمام بیشتری در

تشکیل جلسات مرتب و مفصل و منظم که مدت‌ها در راه آن می‌کوشیدم برای سخنرانی، بحث و انتقاد بر محور اصول برهانی خداپرستی و رد و انتقاد بر اصول ماتریالیستی و کمونیستی بنمایم. در نتیجه سپاهی از دانشجویان برای بحث و فهم اصول اسلامی و مقایسه آن با اصول مادی تشکیل دادم که در دانشگاه و خارج دانشگاه آثار آن آشکار و هویدا گردید و بر محور همین فکر و نظر انجمن اسلامی دانشجویان و پس از آن معلمین و اطباء تشکیل گردید. بنابر این، تشکیل انجمن‌های اسلامی به دو منظور بود یکی وظیفه کلی دینی که جوانان با بحث آزاد اصول دین را دریابند (...) و وظیفه خاص دیگری که پیش آمده بود مبارزه منطقی با اصول ماتریالیسم که اذهان جوانان و تحصیل کرده‌های ما را می‌رفت که فرا گیرد» (باید یادآوری کنیم که طالقانی پس از واقعه آذربایجان افراط کاریها و ستمگری ارتش را محکوم کرد چنان که اقدامات عمرانی فرقه دموکرات را نادیده نگرفت) [نقل از کتاب «طالقانی و تاریخ» نوشته بهرام افراسیابی و سعید دهقان، انتشارات نیلوفر تهران ۱۳۶۰، ص ۷۳ و ۷۵].

دین خمینی همان حکم کرد که منافع طبقاتی رژیمش ایجاب می‌کرد، دین جریان بازرگان و طالقانی هم در شرایط خاص ایران نمی‌توانست چیز بهتری عرضه کند. نمونه اش موضعگیری آنها در مواردی است که با رژیم منافع مشترک داشتند مانند سرکوبها و قتل عام‌های ده‌ها هزار نفری سالهای ۱۳۶۰ یا سرکوب کارگران و زحمتکشان و نیز در کردستان و بلوچستان و خوزستان یا جاهای دیگر. آنها حق دارند که زندانی شدن خود و دیگر میلیون‌ها را پس از ۲۸ مرداد ۳۲ محکوم کنند ولی زندانی شدن توده‌ای‌ها چگونه؟ و در دهه پنجاه از زندانی شدن مجاهدین ناراحت بودند و پیام‌های همبستگی خصوصی می‌فرستادند ولی قلع و قمع کمونیستها چگونه؟ امروز هم آه و ناله‌های ملی - مذهبی به عرصه‌هایی محدود می‌شود که حوضچه «آب خرد» زندگی شان با سختگیری‌های «برادران حاکم» آشفته می‌شود.

اصلاح طلبی همیشه و همه جا هست زیرا بازتاب کنش و واکنش‌های طبقاتی و ایدئولوژیک درون جامعه است. هیچ حکم کلی و همیشگی طبعاً نمی‌توان صادر کرد. آنها نقش تاریخی خود را ایفا کرده‌اند. زمانی گام‌هایی به جلو برداشته‌اند و زمانی دیگر به دلیل همان منافع طبقاتی خود جانب‌ارتجاع را گرفته‌اند.

برای جریانی فکری و سیاسی که من در آن بوده‌ام مرحله فعالیت در انجمن و ادامه آن مرحله‌ای انتقالی بوده است، زیرا با آن اهداف و انگیزه‌های مبارزاتی که ما دارا بودیم این مرحله برای امثال من شاید گذرگاهی ضروری بوده تا به تدریج از وزنه اندیشه دینی در ذهن و مبارزه ما کاسته شود، تا سرانجام، پس از طی مراحل دشوار، از آن گسست کنیم، تا به همراهی با طبقات زحمتکش و ستمدیده‌ای بپردازیم که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، کارگران و زحمتکشانی که خود را متعلق به آنان می‌دانیم و بالاخره از ایده کمونیسم و ضرورت کوشش در راه رهایی بشر از استثمار دفاع کنیم که خود تازه آغاز راه است. این ارزیابی سریع و کوتاه‌نه امیدها و خوش‌قلبی‌ها و فضیلت‌های فردی بازرگان‌ها و دیگران را نفی می‌کند و نه از ارزش تاریخی آنها می‌کاهد. بل، تنها بر این نکته تأکید می‌ورزد که در مصاف مبارزه طبقاتی و دستگاه‌های ایدئولوژیک توجیه‌کننده آنها، آنچه تعیین‌کننده است همانا جایگاه و سمتگیری طبقاتی‌ست.

یادداشت‌ها:

* در اینکه موضوع این نوشته، یعنی فعالیت فرهنگی (دین‌شناسی) و سپس سیاسی جمعی از دانشجویان، می‌تواند جزء «جنبش دانشجویی» به طور کلی تلقی شود یا نه، ابتدا درنگ و کنکاش کردم و سپس به نظرم رسید که در کلیت آن می‌گنجد.

- ۱- والله الذي ارسل الرياح (و خداوند کسی ست که بادها را می فرستد) سوره ۳۵ آیه ۹.
- ۲- هو الذي يصوركم في الأرحام كيف يشاء (او کسی ست که بدانگونه که خواهد شما را در رحمها نقشبندی کند) سوره ۳ آیه ۶.
- ۳- و ما تسقط من ورقة الا يعلمها (و هیچ برگگی [از درخت] نمی افتد مگر آنکه [خدا] آن را می داند) سوره ۶ آیه ۵۹.
- ۴- تعزُّ من تشاء و تذلُّ من تشاء (به هرکس که خواهی فرمانروایی بخشی و از هرکس که خواهی فرمانروایی بازستانی) سوره ۳ آیه ۲۶.
- ۵- نک. به مقاله هیثم مناع «تفتیش عقاید در تاریخ عرب و اسلام» در آرش ۴۲-۴۱ اوت - سپتامبر ۱۹۹۴.
- ۶- ترس از خواندن درس تکامل طبیعی و تئوری داروین در مدرسه صرفاً به ۶۰ سال پیش در ایران یا به برخی دست اندرکاران کنونی جمهوری اسلامی بر نمی گردد. در آمریکا نیز در برخی از ایالت ها، از زمان ریگان به بعد، ممنوع شده است. نک به کتاب دومینیک لوکور: آمریکا از کتاب مقدس تا داروین، انتشارات دانشگاهی فرانسه ۱۹۹۲:
- Dominique Lecourt, L'Amérique entre la Bible et Darwin, PUF, Paris 1992.
- ۷- ألم نجعل الأرض كفاتاً (آیا زمین را فراگیر نساختم؟) سوره ۷۷ آیه ۲۵.
- ۸- درباره نسخ یعنی منسوخ شدن احکام نک. از جمله به: آیه ۱۰۶ از سوره ۲ (بقره) و توضیحی که بهاء الدین خرمشاهی در ترجمه اش از قرآن، ذیل همین آیه در ص ۱۷ آورده است.
- ۹- در باره تلفیق دین و فلسفه و مباحثی که برانگیخته نک. از جمله به «تاریخ فلسفه در جهان اسلامی» اثر حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات زمان، تهران ۱۳۵۸، فصل پنجم «اخوان الصفا» ص ۱۹۰. نیز در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین ذیل اخوان الصفا.
- ۱۰- نک. داریوش آشوری، عرفان ورنیدی در شعر حافظ (بازنگریسته هستی شناسی حافظ) نشر مرکز، تهران ۱۳۷۹
- ۱۱- سعید نفیسی در یکی از کتابهایش به گمانم «نیمه راه بهشت»...
- ۱۲- دکتر کاظم سامی روانپزشک که همراه با محمد نخشب و دوستان دیگرش «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» و بعدتر «حزب مردم ایران» و سپس «جمعیت آزادی مردم ایران» (جاما) را تأسیس کرده بود، با غلامحسین ساعدی همکار بود و کتابی تخصصی باهم نوشته یا ترجمه کرده بودند، بارها در دوره شاه به زندان افتاد و جسورانه مبارزان زخمی یا بیمار جنبش چریکی را مداوا می کرد، در دولت بازرگان وزیر بهداشتی بود و در آذرماه ۱۳۶۷ جوخه های ترور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی او را در مطب خودش با ضربات کارد کشتند و البته هیچ ردی از قاتل به دست ندادند.
- ۱۳- جالب اینکه پس از ۵۰ سال، این دو واژه (پیکار و اندیشه) همچنان مرا همراهی می کنند، امیدوارم در مدارای حلزونی و بالاتر!
- ۱۴- سید عبدالرضا حجازی (اهل شهرضا) خود را وابسته به فدائیان اسلام می دانست. بسیار خودنما و حراف بود. بارها به زندان افتاد و زود آزاد شد. گویا در سال ۱۳۴۴ بود که تصادفاً او را در تهران دیدم. گفت که در زندان بوده و از جمله از او می پرسیده اند «آن کسی که از طرف دانشجویان در منزل خمینی پشت بلندگو سخنرانی کرد نامش چیست» و من نام شما را نگفتم. باری، در دو دهه ۴۰ و ۵۰ او یکی از آخوندهای منبری جنجالی تهران بود. روابط مشکوکی با برخی مراکز قدرت در دوره شاه از جمله سید جعفر بهبهانی داشت و به رغم خدماتی که به خمینی کرده بود، از آنجا که گویا از مسؤولین «حزب خلق مسلمان» بوده، چندی پس از بهمن ۵۷ اعدام شد.
- ۱۵- در مورد تصور نهضت آزادی از مسائل اجتماعی پیش از بهمن ۱۳۴۱ نک. به بیانیه اعلام مواضع س. م. خ. ا. ص ۶۱

نشانی اینترنتی زیر:

<http://www.peykarandeesh.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Bayaniyeh-1354-4.pdf>

۱۶- خاطره ای ست مربوط به تابستان ۱۳۴۲ که مهندس بازرگان در زندان قزل قلعه بود. رهبران جبهه ملی هم هنوز در زندان بودند. آن روزها کتابی در ایران منتشر شده بود از ژان پل سارتر به نام «جنگ شکر در کوبا» ترجمه جهانگیر افکاری. این کتاب که ابتدا به صورت پاورقی در کیهان چاپ شده بود مجموعه گزارش هایی بود که سارتر در سفر خود با سیمون دوبوار به کوبا برای روزنامه دست راستی فرانس سووار فرستاده بود تا به گفته خودش «خوانندگان این روزنامه دست راستی هم از آنچه در کوبا می گذرد مطلع شوند». این گزارش ها در فرانسه به صورت کتاب درنیامد. بازرگان این کتاب جنگ شکر در کوبا را خلاصه کرده در بند عمومی برای زندانیان که سران و کادرهای جبهه ملی و نهضت آزادی بودند، به صورت سخنرانی ایراد کرده بود. او در مقدمه ای بر آن گفته بود که در این کتاب، اگر به جای شکر، نفت بگذارید و به جای باتیستا (دیکتاتور سابق کوبا) شخصی دیگر را (یعنی شاه را)، خواهید دید که «به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است». و با این مقایسه گفته بود که اگر درد ایران و کوبا یکی ست، درمان هم یکی ست. بازرگان دستخط آن را به من سپرد تا اگر شد علنی و گرنه مخفیانه به چاپ بسپارم (همین جا اضافه کنم که سپردن چنین مسؤولیتی به من که آن روزها حد اکثر می توانستم در چارچوب جنبش دانشجویی فعال باشم، بیش از آنکه موقعیت امثال مرا نشان دهد، ضعف و از هم گسیختگی تشکیلات نهضت را آشکار می ساخت). من این جزوه ۶۰-۵۰ صفحه ای را سرانجام وقتی در تبریز مخفی بودم (زمستان همان سال ۴۲) با یاری دکتر محمد میلانی که دانشجوی هوادار نهضت بود، در انتشارات سروش، مخفیانه چاپ کردم و نام آن را انقلاب کوبا گذاشتم. وقتی به تهران برگشتم و آنها را با خود آوردم هنوز دادگاه سران نهضت و کادرهای آن ادامه داشت. در پادگان عشرت آباد به ملاقاتشان رفتم. آقای دکتر یدالله سبحانی که از چاپ این جزوه خبر داشت با ناراحتی از من انتقاد کرد که چرا روی جزوه نوشته اید: «انقلاب...» در حالی که ما در زندان هستیم؛ ولی بازرگان که ایستاده بود، وقتی سبحانی رفت، دستش را روی دوشم گذاشت که «تراب، ناراحت نشو. خوب کردی. نهضت همین است». مهندس بازرگان که تحت تأثیر جو موجود می خواست از تجربه کوبا بیاموزد کتابچه «اسلام مکتب مبارز و مولد» را هم نوشت و در آن می گفت که جز با زور در برابر دیکتاتوری ها نمی توان ایستاد و اینکه نه تنها اسلام با شمشیر پیش رفته، بلکه مسیحیت هم که شعارش محبت است جز با زور و خونریزی به دینی جهانی بدل نشده است. اما همو یکی دو سال بعد، در زندان قصر کتاب «آزادی هند» را نوشت و راه نجات مردم ایران را در عدم خشونت و تجربه گاندی جستجو می کرد. جالب اینکه در آن سالها جو سیاسی و اجتماعی طوری بود که از بین خوانندگان کتاب های او کمتر کسی رغبت کرد راه حل عدم خشونت را که وی در این کتاب ۲۰۰-۳۰۰ صفحه ای بررسی کرده بود بخواند و ناشر آن (کتابفروشی محمدی - شاه آباد) زیان کرد (این پاورقی نقل از مطلبی ست که تحت عنوان «و چند خاطره از ۱۶ سال آشنایی با مهندس بازرگان و فکر او» به مناسبت درگذشت بازرگان در مجله نقطه شماره ۱ بهار ۱۳۷۴ نوشته بودم).

۱۷- هدی صابر، همکار نشریه ایران فردا (که به مدیریت عزت الله سبحانی منتشر میشد) و یکی از فعالان ملی - مذهبی اخیراً کتابی منتشر کرده به نام «سه همپیمان عشق». در این کتاب قطور، افرادی فعال یا غیر فعال از جریان ملی - مذهبی کنونی خاطرات کوچک و بزرگ خود را از سه بنیانگذار سازمان مجاهدین (محمد حنیف نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع زادگان) روایت می کنند. کتاب با زبانی احساساتی و انشائی، مجاهدین مزبور و به خصوص محتوای فکری، عملی، سیاسی و تشکیلاتی آنان را در حد همان انجمن اسلامی و گاه متأسفانه پایین تر نشان میدهد و قامت افراشته آن مجاهدین را در حدی که امروز برخی ملی - مذهبی ها لازم دارند می تراشد و کوچک می

کند. من که هم آن سه نفر و هم اغلب راویان را از نزدیک می شناخته ام و به لحاظ شخصی به همه شان احترام می گذارم، از ارائه چنین تصویری از آن سه نفر متأسفم ولی در نظرم به خوبی روشن است که چرا دست اندرکاران این کتاب، در این مرحله کنونی از جنبش مبارزاتی مردمی، آن سه مجاهد را پس از نزدیک به ۳۵ سال، چنین معرفی می کنند.